

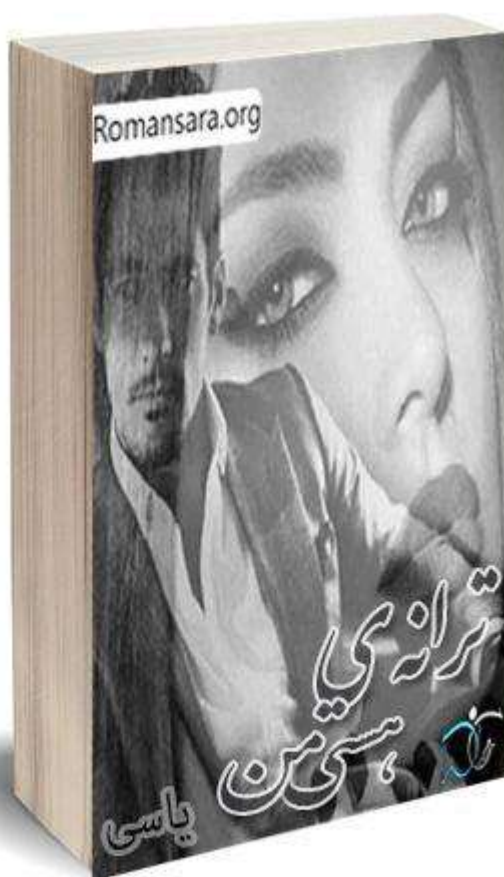
نام کتاب : ترانه ی هستی من

نویسنده : یاسی

ناشر : [رمانسرا](http://romansara.org)

موضوع : عاشقانه





ترانه ی هستی من - یاسی

\*سخنی با خواننده :

با سلام.مدیر رمانسرا هستم.چند وقتییه که مدیران برخی سایت ها و کانال های تلگرامی رمان های رمانسرا رو تو کانالاشون قرار میدن و با این کار باعث نابودی سایت شدن.این کانال ها ذره ای برای کاربر احترام قائل نیستن و فقط به فکر خودشون هستن

سایت نابود بشه منبع این کانالا هم از بین میره و خودتون بدون رمان خواهید موند. همه دنبال رمان خوبن, همه دنبال دسترسی راحت به رمان هستن.همه ی اینا تو سایت امکانش هس.برای ساخت این رمان ها زمان و هزینه صرف شده پس قدر شناس باشین و به سایت بها بدین

<http://romansara.org>

با تشکر

صبح با صدای آلامر گوشیم بیدار شدم نشستم رو تخت و به ساعت نگاه کردم ساعت 8 بود باید میرفتم دانشگاه من رشته ی ریاضی می خونم و الان 21 سالمه پدر و مادرم توی یه اتفاق فوت کردن البته تغییری تو زندگی من به وجود نیومد چون اونا وقتی که زنده هم بودن اصلا به من توجه نمیکردن و تو زندگی مادی شون غوطه ور بودن آخه ما وضع مالی خیلی تویی داشتیم که الان هم تغییری توش نکرده وقتی پدر و مادرم فوت کردن 40 روز عزادار بودم یکم اشک هم ریختم ولی الان دلم براشون تنگ نشده چون وقتی هم بودن مامانم که یکسره خونه ی دوست و آشنا بود بابام هم پی رفیق بازی و این حرفا

بلند شدم و رفتم جلو آینه دختر قد بلندیم با موهای بلوند که تا کمرمه اما رنگ نکردم مادرزادی اینجوری بودم چشمای آبی\_ خاکستری دارم با مژه های فر و بلند لب صورتی و قلوبه ای با یه دماغ خوشگل که عملش کردم ابرو هام هم کشیدست البته یکم مرتبشون کردم در کل چهره ی اروپایی دارم اونم بخاطر اینه که مادرم یه زن اروپایی بوده ومن شباهت زیادی با اون دارم ، رفتم سرکدمم یک مانتوی خردلی پوشیدم با شلوار مشکی یه مقنعه ی مشکی هم سرم کردم قسمتی از موهام رو هم بیرون گذاشتم عینک وسوییچ ماشینم رو برداشتم و رفتم پایین داخل ماشین نشستم و درو با ریموت باز کردم و با سرعت خیلی زیاد به سمت دانشگاه حرکت کردم من تو

پارکینگ 2 تا ماشین دارم برای دانشگاه مزدا 3 رو میبرم ولی برای مهمونی ها و اینا پورشه رو برمی دارم من عاشق مزدا3 مخصوصا این که مشکیه.  
رسیدم دانشگاه پیاده شدم و در هارو قفل کردم رفتم طبقه ی بالا وارد کلاس که شدم یکی داد زد اوه اوه کوه غرور رسید.  
کل بچه ها بهم میگفتن کوه غرور آخه خیلی مغرورم.  
خی

لی

واسه همینم اعتراض نمیکنم بهم میگن کوه غرور، باچشم دنبال سحر و علل گشتم دیدم ته کلاس نشسته، تو این کلاس پر جمعیت فقط با 4 نفر دوستم که اکپمون رو ساخته منو سحر و امیروس و و آرمین من با سحر از همه صمیمی ترم فقط در مقابل اون کوتاه میام اگر نه بقیه میدونن اگه عصبی بشم هیچی جلو دارم نیس.  
کنار سحر نشستیم و یه سلام خشک و خالی بهش کردم دیگه همه به سردی من عادت دارن میدونن من همینم که هستم و محبت نمیکنم، البته محبت بلدم خیلی هم زیاد بلدم اما از بچگیم تصمیم گرفتم با هیچ کس گرم نگیرم ولی سحر استثناست چون با اون شیطونی میکنم می خندم و میشم یه دختر معمولی و با محبت بعدا براتون بیشتر از خودم میگم چون الان استاد وارد شد همه به احترامش بلند شدیم سلام کردیم و دوباره نشستیم این استادمون یه مرد جوونه که تموم دخترا سر کلاش کلی عشو میان اما اصلا به هیچکس محل نمیده خیلی هم جدیه.  
حدود دو ساعت داشت حرف میزد که دیگه گفت خسته نباشید، رفتیم بیرون با اکیپ رو نیمکت های سلف نشستیم من یه قهوه ی تلخ سفارش دادم با کیک شکلاتی وقتی سفارش هامون رو خوردیم پاشدیم منم رفتم سمت ماشینم آخه امروز همین یک کلاس رو داشتم  
سحر: ترانه منم برسون ماشین نیاوردم  
سریع سوار شد منم ماشینو رو شن کردم و راه افتادم دم خونشون نگه داشتم اونم پیاده شد ولی نرفت و سرش رو از پنجره آورد تو و گفت امروز دعوتیم یه مهمونی  
\_ نمیتونم پیام خودت برو  
\_ باید بیای مگه دست خودته  
\_ گفتم که نمی....  
\_ هیییییی سس سس سس میای رو حرف من حرف نزن میام دنبالت.

گفت و رفت و به منم مهلت نداد اعتراض کنم رفتم خونه با کلافگی از پله ها رفتم بالا و خودم رو رو تخت انداختم یکم چشمام رو بستم و بعد دوباره پاشدم و لباسام رو با یک تاپ و شلوار مشکی عوض کردم رفتم پایین و سوسن خانم رو صدا زدم و بهش گفتم برای ناهار نمیام فعلا سوسن خانم خدمتکار خونه بود که خیلیم مهربون بود. داشت بارون میبارید و رعد و برق میزد منم عاشق بارونم واسه همین رفتم بال و به شلوار مشکی پوشیدم با مانتوی سرمه ای به سیوشرت مشکی هم پوشیدم شال مشکیم رو سرم کردم و کلاه کپ مشکی شیکم رو گذاشتم رو سرم کفشای عروسکیم رو پوشیدم و رفتم پایین از خونه رفتم بیرون همینطور تو بارون قدم میزدم و مقصدم هم نا معلوم بود

خب براتون از زندگیم بگم: من ترانه تهرانی هستم توی یک خانواده ی فوق العاده ثروت مند به دنیا اومدم از وقتی که یادمه مامانم مشغول پز دادن وسایل زندگیش به دوستاش بود و بابام هم مشغول رفیق بازی مامان مشغول خرید لباس های گرون قیمت و هر ماه عوض کردن وسایل منزل اون زمونا بخاطر پولمون همه دوسمون داشتن همه دور و برمون بودن با اینکه مامانم اصلا مهربون نبود و به هیچ کس روی خوش نشون نمیداد حتی به خواهرش که میشد خاله ی من هم محل نمیداد طفلی خالم توی یک خونه ی 50 متری مستاجر بود اون خیلی مهربون بود خیلی وقتا به مامانم کمک میکرد اما مامانم بهش توجه نمیکرد از اونجا بود که تصمیم گرفتم هیچ وقت مهربون نباشم هیچ وقت مثل خالم نباشم از همون موقعه من شدم سنگ ،شدم کوه غرور، شدم ترانه تهرانی دختر، سرد و بی روح ،بگذریم وقتی 18 سالم بود مامان و بابا قصد رفتن به آلمان کردن ولی من باهاشون نرفتم ولی روز برگشتشون که شد من منتظر نشستم ولی هرچی صبر کردم نرسیدن واسه ساعت 11 شب پرواز داشتن ولی برنگشتن تا اینکه فرداش اخبار اعلام کرد پرواز شماره ی فلان به مقصد ایران سقوط کرده و هواپیما آتیش گرفته وتمام سرنشینان از بین رفتن لحظه ی اول گریه کردم ولی خوب که فکر کردم دیدم ارزش نداره گریه کنم.

از اون موقع من تنها زندگی میکنم البته سوسن خانم هم ،کارای خونه رو انجام میده. به خودم اومدم خیس بودم دیگه راه خونه رو در پیش گرفتم،بعد 20 دقیقه رسیدم خونه لباسهای خیس رو در آوردم رفتم تو آشپزخونه در قابلمه رو برداشتم سوسن خانم قورمه سبزی پخته بود منم حسابی گشمنننه یه عالمه واسه خودم کشیدم و نشستم

تا ته خوردم خوب که سیر شدم پاشدم و رفتم تو اتاقم و یکم خوابیدم ولی گوشیم رو  
برای ساعت 6 کوک کردم

\*\*\*\*\*

با صدای آلارم گوشیم بیدار شدم رفتم و یه دوش گرفتم و نشستم روی صندلی تا  
آرایش کنم یه سایه ی صدفی رنگ زدم و و یه رژ قرمز هم زدم ریمل هم زدم و رفتم  
سر کمدم یه پیرهن دکلمه برداشتم که تا جای کمرم تنگ بود و بعد آزاد میشد صدفی  
رنگ هم بود جای شکم هم مهره کاری بود در کل خیلی ناز بود موهام رو هم شینیون  
کردم یک لاک صدفی رنگ هم زدم شال مشکی انداختم رو سرم و شنلم رو پوشیدم  
کفشای هم رنگ لباسم رو هم که پاشنه 10 سانت بود رو پام کردم و رفتم پایین  
نشستم رو مبل همون موقعه صدای آیفون بلند شد سوسن خانم درو باز کرد و  
بلافاصله سحر اومد تو

سحر: وایییییی چه ناز شدی تری  
\_بریم؟

\_بی ذوق، پاشو بریم

از حق نگذیریم خیلی ناز شده بود آبی پوشیده بود آرایششم حرف نداشت، باهم سوار  
مازراتی سحر شدیم و راه افتادیم

\_حالا چجور مهمونی هست؟

\_ تولد نازیه

\_آها

بعد یه ربع به مقصد رسیدیم وقتی رفتیم داخل یک خانمی شنل ها مون رو گرفت کنار  
سحر روی مبل نشستم

داشتم خونه رو تحلیل میکردم که یک پسره اومد و گفت: خانمی افتخار میدی یه دور  
برقصیم؟

دستشو آورده بود جلو ولی اصلا حسش نبود که پاشم واسه همین گفتم: نه آقا  
تشریف ببرید لطفا

پسره دست از پا دراز تر رفت و نشست سر جاش

سحر: دیوونه چرا اینجوری باهش حرف زدی پسر به اون نازی

\_برو بابا دلت خوشه





کنار سحر پر بود واسه همین کنار عشوه خانم نشستم، میگم عشوه واسه اینه که یکسره  
 برای این استاد گودزیلای ما عشوه میاد  
 دوباره شروع کرد به درس دادن منم داشتم جزوه مینوشتم که عشوه خانوم گفت: نبینم  
 دیگه با عشقم اینجوری حرف بزنی  
 از این حرفش زدم زیر خنده که یکهو صدای خندم بلند شد  
 استاد: خانم تهرانیی اگه چیزی هست به ماهم بگید بخندیم  
 \_اگه به شما ربطی داشت میگفتم استاااا  
 یهو داد زد و گفت: تشریف ببرید بیرون از کلاس  
 خیلی ریلکس پاشدم و رفتم سمت در داشتم میرفتم بیرون که گفتم: استاد منکه همون  
 اول می خواستم برم بیرون شما نداشتید حالا میگید برو بیرون؟ خود درگیری چیز بدیه  
 هاااا

سریع جیم شدم و نذاشتم جواب بده رو نیمکت توی حیاط نشستم و منتظر شدم  
 تا سحر بیاد، بعد یک ساعت خانم تشریف فرما شدن.  
 سحر: دیوانه چرا اینجوری جوابشو دادی؟  
 دلم خواست \_

\_ خيله خب حالا کلاس داری بازم؟

\_آره با استاد کچل کوتوله

شروع کرد به خندیدن و گفت دیوونه

یه ربع نشستیم و چرت و پرت گفتیم وبعد من پاشدم و رفتم سر کلاسم استاد کچل  
 کوتوله اومد و کلی فک زد زمان کلاشش تموم شده بود ولی ظاهرا قصد دل کندن  
 نداشت

\_استاد وقت تموم شده ها

\_ باشه خسته نباشید

\*\*\*\*\*

امروز که رفتم دانشگاه استاد آریایی گفت برای استراحت در میان ترم میخوایم یک  
 هفته ای بریم اردو شمال که فردا هم راه میافتیم.

ساکم آماده بود ساعت 8 شب بود رفتم رو تختم و با فکر به فردا خوابم برد.

با احساس تشنگی زیاد از خواب بیدار شدم یه نگاه به ساعت کردم شیش و ربع بود  
 ساعت 7 حرکت بود اول رفتم آب خوردم بعد رفتم سر کمدم یه مانتوی آبی آسمونی



پوشیدم با شلوار دم پای سفید یه شال سفید هم سرم کردم و ساکم رو برداشتم و رفتم  
پایین یه تاکسی گرفتم و رفتم دم دانشگاه تا پیاده شدم سحر بغلم کردو گفت وایی  
سلام عجم

\_سلام برو کنار آب لمبو شدم

سوار اتوبوس شدیم وراه افتادیم یک اتوبوس ما بودیم و یک اتوبوس هم استاد اما  
طفلک استاد آریایی با ما بود چون میگفت باید مراقبمون باشه  
منو سحر رو صندلی جلو بودیم و استاد آریایی هم دقیقا توردیف کنارمون بود  
راستی بگم گیتارم رو هم برداشته بودم،من مهارت زیادی تو همه ی ساز ها دارم از  
بجگی میرفتم کلاس موسیقی از دف و سنتور گرفته تا پیانو و گیتار،تصمیم گرفتم تو  
این اردو بشم همون ترانه ی شاد و شیطون دلپش رو نمیدونم اما می خواستم خوش  
بگذروم.

همه بیکار نشسته بودن و داشتن چرت میزدن من پا شدم و رفتم وسط اتوبوس  
وایسام و گفتم کیا پایین من گیتار بزنم شما قر بدید؟  
عسل:خراب پایتم تری

آرمین هم گفت پایه که چه عرض کنم من چارپایم. بقیه هم از خدشون بود  
رفتم گیتارم رو برداشتم و داد زدم خب چه آهنگی؟  
عشوه خانوم:عزیزم مگه بلدی بزنی؟

\_چی؟تورو؟آره عزیزم تورو میتونم بزنم اتفاقا یکی از آرزوهامه  
\_بهبتره بگی تو فانتزیاته چون از مادر زاییده نشده کسی طنز رو بزنه  
\_ خيله خب حرص نخور پوستت خراب میشه بعد پنج من آرایش رو صورتت  
میماسه و در انتها کسی نمی گیرت بعد میترسی میفتی رو دستمون  
همه ی بچه ها زدن زیر خنده طنز هم قرمز شده بود منم برای جلو گیری از دوباره  
حرف زدنش شروع کردم به زدن

تو این زمونه

عشق نیمونه

عاشقی و عشق چیه

وفا کدومه

رفته محبت

غم شده عادت

کجا رفیق  
 کجا یه دوست  
 کجا یه همدم  
 گلی تو دنیا  
 پیدا همیشه گل رفته خار اومده  
 بهار چی میشه  
 در آغوش باد  
 من رفتم از یاد  
 سکوت این عهدو شکستم  
 چرا فریاد  
 حالا وای وای  
 وای ای وای  
 حالا وای وای  
 وای وای وای  
 تو این زمونه  
 عشق نمیمونه  
 عاشقی و عشق چیه  
 وفا کدومه  
 رفته محبت  
 غم شده عادتکجا رفیق  
 کجا یه دوست  
 کجا یه همدم  
 گلی تو دنیا  
 پیدا همیشه  
 گل رفته  
 خار اومده  
 بهار چی میشه  
 در آغوش باد  
 من رفتم از یاد



دیگه استاد جوابی نداد ولی طنز ساکت شد  
 آرمین:تری یه آهنگ دیگه هم بزن ما شاد شیم  
 \_نه دیه بسه آخه میدونی برای اینکه بخونم باید وسط اتوبوس باشم که صدا به همه  
 برسه گویا استاد آریایی اذیت میشن میرم بشینم.  
 اذیت میشن رو با طعنه گفتم و نشستم.  
 طنز:حالا ناراحت نشو ترانه جون صدات او نقدرم بد نیست میشه تحمل کرد بیا  
 بخون ما یکم شاد شیم بالاخره میخندیم و شاد کردن دل مومن ثواب داره.  
 یه پوزخند زدم وگفتم: تو دیگه از ثواب و مومن بودن نگو که به هر چی مومنه توهین  
 میشه  
 همه ساکت بودیم که سحر گفت برای اونا نمیزنی واسه من بزن دلم گرفته یه آهنگ  
 آرام بزن.

دست تو دست من بود  
 دلت اما جای دیگه  
 تو خودت خبر نداری  
 اما چشمات اینو میگه  
 مدتی بود حس میکردم  
 که دلت یه جا اسیره  
 پشت پا زدی به بخت  
 کی واست جز من میمیره  
 تو میگه یه وقتا گاهی  
 پیش میاد یه اشتباهی  
 نه دیگه دیگه نمیشه  
 واسه تو نمونده راهی  
 تو میگی یه وقتا گاهی  
 پیش میاد یه اشتباهی  
 نه دیگه دیگه نمیشه  
 واسه تو نمونده راهی  
 دیگه دیدنم محاله  
 دیگه برگشتن خیاله

سزای کارت همینه  
 دل ازاون نگات بیزاره  
 تو میگی یه وقتا گاهی  
 پیش میاد یه اشتباهی  
 نه دیگه دیگه همیشه  
 واسه تو نمونده راهی.....

سرم رو آوردم بالا دیدم همه بچه ها دارن نگام میکنن  
 عسل: خیلی عالییییییی بود صدات بی نظیره تری جونم  
 عشوه خانم: اییییییی، استاد آریای هم گیتار میزنه خیلی هم قشنگتر از این دختره  
 عسل: جدا استاد  
 استاد: بله  
 عسل: برامون میزنین  
 استاد: خیر

من یه پوزخند زدم و تکیه دادم به پشتی صندلیم بعد چند دقیقه چشمم گرم شد  
 با تکونای دستی بیدار شدم  
 سحر: پاشو ترانه رسیدیم  
 چشمم رو باز کردم و بلند شدم و رفتم بیرون  
 سحرایی (یکی از استادها): بچه ها بفرمایید داخل مثل هر 4 نفر توی یک اتاقن، برید  
 داخل تا هم اتاقی هارو معلوم کنم  
 همه رفتیم توی سالن منتظر سحرایی بعد 10 دقیقه اومدو هم اتاقی هارو اعلام کرد  
 منو سحر و عسلو طناز تو یک اتاق بودیم، وقتی همه معلوم شد کدوم اتاق برن سحرایی  
 گفت اتاق فلان از همه بزرگتره اگه خواستین دورهم جمع شید و اینا خوبه رفتیم تو  
 اتاقمون و من رفتم رو تختم و با همون لباسا خوابیدم  
 سحر: تری پاشو بریم شام  
 بلند شدم و به صورتم یه آب زدم لباسام چروک شده بود ولی اعتنا نکردم و دنبال سحر  
 رفتم، شام به صورت هماهنگ بود یعنی به همه فیله ی مرغ دادن میز ما کنار میز  
 اساتید بود و دور میز ماهم اکثر بچه ها نشسته بودن

طناز:وای ترانه جون چقدر لباسات چروکه منکه خیلی هم وقت ندارم همیشه مرتب  
میام بیرون اصن میدونی من خیلی مرتبم همیشه آخر سر تو آینه به خودم یه نگاه  
میکنم تا بقیه وحشت نکنن میدونی من...  
\_وایی یکی بیاد اینو از برق بکشه سرم رفت.  
\_ایییییییش  
\_سیریش  
\_ شامم رو خوردم و نشستم یه کنار تا سحر هم شامش رو بخوره وقتی تموم شد همه  
پاشدیم و رفتیم سمت اتاقمون  
مهرناز و سمیرا و مهدیه (بچه های باحال کلاسمون) هم داشتن میومدن دنبالمون  
مهرناز:میام تو اتاق شما یکم بخندیم موافقین  
من و سحر قبول کردیم نشستیم رو زمین دورهم که مهرناز گفت بریم جرات و حقیقت؟  
سحر:آره خوبه ولی پسرا هم باشن باحال تره  
مهدیه:الان که تازه ساعت یازدهه استادان بیدارن نمیدارن بذارین ساعت 12 و نیم و اینا  
شه بریم پسرا هم بیاریم  
مهرناز:خب تا یک ساعت ونیم دیگه چیکار کنیم؟  
سمیرا:مزاحم تلفنی شیم بخندیم یکم.  
همه قبول کردیم  
مهرناز:خب به کی بزنگیم  
عسل اوامد جلو و یک جوری که طناز نشنوه گفت استاد آریایی  
همه بچه ها خیلی استقبال کردن  
سمیرا:خب ما که شماره ی استاد رو نداریم  
\_من یه فکری دارم همه سرامون رو چسبوندیم بهم و گفتم:نگا کنین من میرم تو حمام  
و زنگ میزنم به طناز صدامو کلفت میکنم و میگم خودمو جای یک پسر معرفی میکنم  
اونم که همیشه دنبال پسره میره تو حیاط اگه شانس باهامون یار باشه که گوشیش رو  
نمیبره و از اونجایی که طناز شماره ی همه ی استادان رو داره شماره ی آریایی رو  
برمیداریم از گوشیش، چطوره؟  
عسل:عالیه ولی خدا کنه شانس بیاریم  
طبق نقشه رفتم تو حمام و شیر رو باز کردم تا صدا بیرون نره زنگ زدم به طناز که با  
صدای پر عشوهِ ای گفت: بله

منم صدامو کلفت کردم و گفتم: سلام خانم  
طناز که معلوم بود حسابی تعجب کرده گفت: سلام عزیزم  
\_خانمی امروز دم مثل دیدمت ازت خوشم اومده میای تو حیاط بینمت دلم برات لک  
زده طنازی  
\_ب..باشه اومدم  
بعد چند دقیقه رفتم بیرون که دیدم بچه ها شنگولن فهمیدم عشوه خانم موبایلش رو  
نبرده همه حمله کردیم رو گوشیش طبق معمول سمیرا رمز گشا رمز رو باز کرد آخه این  
سمیرا بس که فضول رمز تمام گوشی هامون رو داره گوشیش رو باز کردیم و بین  
مخاطبین استاد آریایی رو پیدا کردیم مهدیه دست فرزند شماره رو زود نوشت و همه از  
موبایل دور شدیم البته تا دور شدیم طناز با چهره ی برزخی اومد تو رفت رو تخت  
نشستو شروع کرد به شماره گرفتن منم که فهمیدم گاوم الان میزایه سریع گوشیم رو  
خاموش کردم البته اینجا بود که فهمیدم چه گندی زدم و با خط خودم به طناز زنگیدم  
ولی خب به آزار بعدش می ارزید.  
عسل: خب کی زنگ بزنه به استاد  
سحر: ترانه، چون میتونه صداشو تغییر بده ضایع نمیشه.  
همه موافقت کردن منم سیمکارتی که زاپاس تو کیفم بود رو برداشتم و به استاد  
زنگیدم  
بعد 7 یا 8 بوق با صدای خواب آلودی جواب داد  
\_بفرمایید  
صدامو باعشوه کردم و گفتم: سلام عزیزم، خواب بودی  
\_بیخشید شما؟  
\_وا حالا دیگه عشقت رو نمیشناسی  
\_بیخشید متوجه نمیشم چی میگین؟ اشتباه گرفتید  
\_مگه تو آرشام من نیستی؟  
\_خانم مزاحم نشو  
\_قطع نکن عزیزم میدونی تو پدر بچمی باید درست صحبت کنی با من  
\_چی میگی تو من پدر بچه ی تو نیسم اصلا من زن ندارم  
\_خیله خب قبول نکن ولی من ازت شکایت میکنم  
\_اه آدرست رو بده ببینم کی هستی تو



آدرس یه پارک رو دادم و قطع کردم  
 مهرناز: خب بچه ها یه فکر توپ دارم، طناز، سعید (یکی از پسرای باحال کلاس) رو  
 دوست داره میریم سعید رو میاریم تا بره به طناز بگه برن بیرون بعد میبریمش سر قرار  
 استاد آریایی بقیشم با سعید خوبه  
 همه کلی استقبال کردن منم رفتم سعیدو آوردم و نقشه رو بهش گفتم، سعید که کلی  
 حال کرد و از طرفی هم از طناز بدش میاد قبول کرد رفت و طنازو راضی کرد برن  
 بیرون، وقتی که رفتن همه کلی ذوق کردیم رفتیم پسرا رو آوردیم و بهشون ماجرا رو  
 گفتیم همه کلی خندیدن به این سادگی طناز  
 خلاصه بعد 1 ساعت سعید و طناز اومدن سعید از خنده قرمز شده بود و طناز از حرص  
 و عصبانیت طناز که صاف رفت رو تختش و چشاشو بست ما و پسرا هم رفتیم اتاق اونا  
 تا سعید تعریف کنه ببینیم چی شده.  
 سعید و آرمین و امیرو شایان تو یک اتاق بودن  
 سعید: بچه ها از تو اتاقم یه بالش برداشتم و به طناز گفتم حالا که می خوایم بریم  
 بیرون دوست دارم مثل حامله ها باشی چون من عاشق بچم ولی خب دلیل منطقی  
 نبود و قبول نکرد با هزار چرند و پرند راضی شد هیکلش شد عین زنای باردار خلاصه  
 بردمش سر قرا و بهش گفتم از همینجا تکون نخور من برم برات بستنی بخرم تا رفتم  
 استاد آریایی اومد منم پشت درخت وایسادم تا گوش کنم استاد گفت خانوم آفرینش  
 منو سرکار میذارید؟ آخر ترم بخاطر این شوخی بی مزتون چنان نمره ای کم کنم از شما  
 که متوجه بشید این کارتون چقدر زشت بوده. طناز هی میخواست حرف بزنه ولی  
 استاد نمیذاشت بعد هم طناز شروع کرد به گریه و استاد رفت.  
 تو این مدت که سعید داشت حرف میزد ما از خنده پخش زمین شده بودیم  
 سعید: راستی بگم که وقتی استاد رفت من سریع یک بستنی خریدم و رفتم جای طناز  
 و گفتم چی شده و اینا در انتها هم و وانمود کردم چیزی نمیدونم اونم از دست من  
 عصبانی نشد و اصلا هم شک نکرد که اینا نقشه بوده والان رابطمون با هم خوبه و اگر  
 دوباره نقشه ای داشتین رو من حساب کنین  
 \_مرسی سعید خیلی باحال بود  
 سمیرا: خب بریم جرات و حقیقت  
 همه قبولیدن یه ساعت داشتیم بازی میکردیم که دیگه ساعت دو نیم بود همه پاشدیم  
 و رفتیم سرجامون خوابیدیم منم تا سرمو گذاشتم و خوابم برد

با نور خورشید بیدار شدم و یه کش و قوسی به بدنم دادم همه خواب بودن رفتم یه دوش گرفتم و یه مانتوی سبز سربازی پوشیدم با شلوار مشکی یه شال و کفش مشکی هم پوشیدم هوا تقریباً خنک بود بالاخره برای میان ترم اومده بودیم وپاییز بود. از متل رفتم بیرون و یه نفس عمیق کشیدم ساعت 7 صبح بود میدونستم باید از استاد آریایی اجازه بگیرم برای بیرون رفتن ولی اصلاً حسش نبود برم باهاش صحبت کنم واسه همینم بی اجازه رفتم سمت دریا، متل ما خیلی به ساحل نزدیک بود در کل 3یا4 دقیقه پیاده راه بود رسیدم به دریا و رو زمین ماسه ها نشستم کنار دریا هیچکس نبود وصدای امواج دریا آروم میکرد.

چشمام رو بسته بودم وداشتتم لذت میبردیم که یک پسره اومد وگفت سلام خانمی جوابشو ندادم ورومو برگردوندم.

پسره: خانمی هنوز که فصل هلو نشده

\_ آقای محترم مزاحم نشید بفرمایید برید

\_ چشمشششم میرم فقط شمارتو بده تا برم

\_ گفتم برو

پسره گم وگور شد منم برای این که دوباره مزاحم نشن رفتم به سمت متل وقتی رسیدم بچه ها جلو در ایستاده بودن خدا رو شکر استاد آریایی نفهمید بی اجازه رفتم بیرون چون به موقع اومدم.

سحر: ترانه کجا بودی؟

\_ رفتم لب دریا، الان می خوایم کجا بریم؟

\_ لب دریا

همه رفتیم و رو ماسه ها نشستیم که طناز گفت: می خوام یه جک بگم که بخندیم طناز: یه لکه ی آبی رو دیواره به نظرتون چی میتونه باشه؟ یه مورچه که شلوار لی پاشه خودش شروع کرد به خنده ولی بقیه داشتن نگاش میکردن وحتی یه لیخند هم نزدن منم که کنارش نشسته بودم لپشو کشیدم وگفتم موش بخورتت بلا عجب جوکی بود ترکیدم از خنده

روشو کرد از اون ورو دیگه حرفی نزد

آرمین: خب چی کار کنیم که حوصلمون سرنره

مهرناز: جرات و حقیقت بازی کنیم ولی ایندفعه با استاد آریایی

استاد: نه شما خودتون بازی کنید

مهرناز: استاد لطفا دیگه حال می‌ده  
 استاد: گفتم که نه  
 سمیرا: بیاین دیگه  
 استاد: خيله خب ولی طولانی نشه  
 شروع کردیم به بازی امیر شیشه رو می‌چرخوند اولین بار به منو طنز افتاد  
 \_جرات یا حقیقت؟  
 طنز: حقیقت  
 \_تا حالا چند تا عمل زیبایی رو صورتت انجام دادی  
 طنز: وای این چه سوالیه؟  
 \_جواب بده دیگه  
 طنز: سه تا  
 آرمین: کم نیست می خواستی بیشتر انجام بده تعارف نکن خودم هزینش رو تقبل  
 میکنم  
 طنز: اییییش  
 دوباره شیشه رو چرخوندن به آرمین و مهر ناز افتاد  
 مهرناز: جرات یا حقیقت؟  
 \_جرات  
 مهرناز: ما یک آهنگ می‌گیم شما باید بخونیدش و اداش رو هم دربیاری  
 آرمین: باشه قبوله  
 آهنگ سوسن خانوم تصویب شد  
 آرمین: خب برای این آهنگ باید یکی از خانما هم کمک کنه  
 طنز: من میام  
 سمیرا: نه تو نه ترانه خیلی باحال نقش بازی میکنه  
 \_ا چرا من؟  
 سمیرا: برو دیگه یکم بخندیم  
 \_دوست داشتم بچه هارو بخوندونم واسه همین رفتم از تو اتاقمون یک چادر رنگی  
 برداشتم و سرم کردم آهنگ سوسن خانوم رو مهرناز از گوشیش پلی کرد  
 آهنگ می خوندو آرمین باهاش لب خونی میکرد  
 خوشگل خانوم(اینجاش من به گردنم یه تاب دادم)

ابرو کمون

چشم عسلی

سوسن خانوم

خوشگل خانوم

ابرو کمون

چشم عسلی

سوسن خانوم

می خوام بیام در خونتون ( اینجا آرمین ادای اینو در آورد که مثلا وایساده در خونمون)

نمی خوام بیای (اینجاش و با حالت عشوه گفتم و پشت چشم نازک کردم)

حرف بزnm با،باباتون(اینجاش سعید اومد وسط دستاشو گرفت به کمرشو ادای بابام رو

در آورد)

وای نمی خواد آقا

می خوام بیام در خونتون حرف بزnm با باباتون

بگم شدم عاشق دخترتون

می خوام بشم من دومادتون

بابا می خوام بیام خاستگاری نگو نه نگو همیشه(اینجا جلو پام خم شدو مثلا بهم حلقه

داد)

این قلب من عاشق تویه تازه عاشق ترم میشه

خوشگل خانوم

ابرو کمون

چشم عسلی

سوسن خانوم

می خوام بیام در خونتون حرف بزnm با باتون

بگم شدم عاشق دخترتون

می خوام بشم من دومادتون

بابا می خوام بیام خاستگاری نگو نه نگو همیشه

این قلب من عاشق تویه تازه عاشق ترم میشه

میشم فدات عاشق چشات

میریزم به پات

تو هر چی بخوای

.....

بقیه آهنگم با ادا بازی خوندیم که خیلی خنده دار شد، همه دست زدند البته به جز طنز، نشستیم و بقیه ی بازی رو هم کردیم، بگذریم از اون موقع که به من افتاد منم جرات انتخاب کردم و طنز نامرد گفت پاشم جوادی برقصم که کلی هم بچه ها خندیدن. استاد هم که هیچکس خندشو ندیده بود میخندید.

استاد: خب بچه ها بریم؟

مهرناز: نههه استاد کجا بریم؟ بریم بیکار تو متل بشینیم؟ بریم آب بازی

استاد: خب شما برید

سعید: نه دیگه شما هم بیاید استاد

استاد: نه برید

هرچی اصرار کردیم استاد قبول نکرد ما هم رفتیم تو آب و شروع کردیم همه خیس بودیم به عبارتی موش آب کشیده حدود 2 ساعت بازی کردیم که کلی هم کیف داد.

استاد: بچه ها بریم دیگه بسه

استاد تا اینو گفت طنز رفت و خیسش کرد که این همزمان شد یا عربده ی استاد چنان دادی کشید که پرده ی گوش هممون پاره شد طنز هم فکر کنم خودشو خیس کرد

استاد: تو به چه حقی رو من آب ریختی؟ هاااان

طنز: بیب.. بیخشید

بعد هم با گریه رفت سمت متل

استاد: همه برین تو اتاقتون سر بیع

هممون شوکه شده بودیم چرا استاد یهو اینجوری شد؟

فهمیدیم وقت بحث نیست و خیلی آروم رفتیم تو اتاقمون تا ساعت 1 بیکار نشسته

بودیم و این طنز هم از بس گریه کرد سرمون رو برد

برای ناهار رفتیم تو سالن غذاخوری چلو کباب داشتیم وقتی خوردیم رفتیم تو اتاقمون

\_سحر

\_جانم

\_دلم میخواد برم لب دریا ولی تنها میشه یک کاری کنی کسی نفهمه

\_باشه گلم برو



خریدیم، این سرگذشت منه. من تقریباً رو پای خودم ایستادم و خیلی پیشرفت کردم از 15 سالگی خرج خودم و خواهرم خودم دادم خودم کار کردم و.....  
ترانه

با صدای بچه ها بیدار شدم و رفتم دستو رومو شستم  
سحر: صب بخیر تری جونم

\_ صب بخیر، امروز قراره کجا بریم؟

\_ میریم جنگل دوست جونی

یه شلوار دم پای مشکی پام کردم با مانتوی لی یه شال مشکی هم سرم کردم، داشتم میرفتم بیرون از اتاق که سحر گفت کجا میری تری هوا فوق العاده سرده لباسات ناجوره سرما میخوری ها

برگشتم و از تو ساکم یک بافت مشکی برداشتم و پوشیدم یه کلاه از اینا که کج میذارن رو سر برداشتم و سرم کردم نیم بوتای مشکیم رو هم پوشیدم و رفتم بیرون، تیپم فوق العاده بود اصلاً حرف نداشت بعد یه ربع همه اومدن پایین سحر تا منو دید اومد سمتم و دستمو گرفت، همه سوار اتوبوس شدیم به سمت جنگل حرکت کردیم حدود 45 دقیقه بعد رسیدیم به مقصد و همه پیاده شدیم و حصیر پهن کردیم و نشستیم صبحونه رو تو جنگل خوردیم و بعدش پاشدیم بریم وسطی بازی کنیم البته با هزار زحمت استاد آریایی رو هم وارد بازی کردیم قرار شد منو استاد یار کشی کنیم

من: سحر

استاد: آرمین

من: عسل

استاد: امیر

خلاصه یار کشی کردیم و بعد سنگ کاغذ قیچی قرار شد گروه ما وسط باشه راستی بگم عشوه خانوم تو گروه استاد بود که از همون موقع داره عشوه خرکی میاد، طفلی نمیدونه استاد به زور انتخابش کرده شروع کردیم به بازی، استاد خیلی خوب میزد اول سحر رو زد بعد عسل و بقیه یچه ها تنها من تو زمین بودم ضربه ی اول رو که جاخالی دادم دومی رو هم یه چرخ زدم سومی رو طنز زد که اینقدر افتضاح زد پاس گرفتم و سحر و آوردم تو خلاصه بعد از چند ضربه سحر خورد و رفت کنار و دوباره من موندم همه ی ضربه ها رو جاخالی دادم تنها آخری مونده بود که استاد آریایی می خواست



بزنه منم حسابی ترسیده بودم خلاصه یه ضربه ای زد چنان محکم که پرت شدم رو زمین و کف دستم که خونی شد هیچ بازوم هم بخاطر ضربه ی محکم توپ کبود شد. همینطور رو زمین بودم که یکی منو بلند کرد و اونو کسی نبود جز داش آرمین گلم یه دستش زیر پام گذاشت اون دستشو زیر گردنم

آرمین:چی شد تری

\_هیچی فقط اینکه استاد اینجا رو با زمین جنگ اشتباه گرفتن

استاد:معذرت می خوام خانوم تهرانی، چیزیتون که نشد

\_نه چیزی نشد فقط افتادم زمین و دستم خونی شد و همچنین بازوم هم از شاهکار شما کبود شد

استاد:من معذرت خواهی کردم این لوس بودن شمارو نشون میده که هنوز دارید گله میکنید بازیه دیگه اتفاق میافته

از بغل آرمین اومدم بیرون و جلوش ایستادم با صدای نسبتا بلندی گفتم این لوس بودن منو نشون نمیده وحشی بودن شما رو نشون میده که تو بازی هم مراعات خانما رو نمیکنید ضمنا معذرت خواهی شما هیچ به درد من نمیخوره نگهش دارید برای کسی که واستون ارزش قائل باشه استادمن درست ولی اجازه نمیدم هر کس وناکسی که از راه رسید بهم توهین کنه برای شما هم واقعا متاسفم که اسم این وحشی بازی تون رو میذارید بازی

سریع از اونجا دور شدم و رفتم رو حصیر نشستم کسی اونجا نبود واسه همینم دراز کشیدم وبه آسمون خیره شدم داشتم تو دلم با خدا حرف میزدم خدایا نگا کار به کجا رسیده اومده به منی که مدت هاست بی خانوادم زندگی کردم و خودم رو پای خودم ایستادم میگه لوس،خودت که خوب میدونی رو این کلمه حساسم داشتم فکر میکردم که سحر و اومد وکنارم نشست سحر:میدونم رو کلمه ی لوس حساسی ولی ای کاش باهاش اونجوری حرف نمیزدی. \_سحر گیرنده حال ندارم

\_باشه ولی میدونی وقتی رفتی استاد هم با اعصاب داغون رفت

\_به من چه بره که بر نگرده مرتیکه نفهم تازه به دوران رسیده

ناهار رو هم تو جنگل خوردیم و 1 ساعت بعدش رفتیم سمت متل

\*\*\*\*\*

امروز روز آخره و ماهم تو اتوبوسیم و داریم برمیگردیم تهران درکل سفر خوبی بود و من از الان به بعد دوباره میشم کوه غرور، قرارمون همین بود دیگه تو مسافرت بشم ترانه ی شیطون، الان که سفر تموم شد.

سرم رو گذاشتم روی پشتی صندلی و چشممو بستم خوابم نبرد داشتم به این روزا فکر میکردم خوش گذشت ضمن اینکه از اون روز با استاد حرف نزدم و یه جورایی ارزش دلخورم حق نداشت بهم بگه لوس. آرمین: ترانه پاشو برامون گیتار بزن

\_حسش نیس

\_||||| ترانه

\_بشین آرمین میگم نه ینی نه

\_چرا باز پاچه میگیری خيله خب

طناز: آره دیگه روز آخره دلش تنگ میشه

\_محل ندادم بهش شاید ضایع بشه

اما آروم زمزمه کرد: دختره ی ه\*ر\*ز\*ه

گوشام خیلی تیز بودن، دندونامو بهم ساییدم نمیتونستم خشمم رو کنترل کنم کولم رو انداختم رو پای سحر و پاشدم رفتم ته اتوبوس که طناز نشسته بود، جلوش وایسادم و گفتم: چی گفتی؟

پاشد ایستاد، با کفشای 10 سانتیش هم به من نمیرسید، دستمو آوردم بالا و محکم خوابوندم تو گوشش و گفتم

این اولی برای اینکه یادت باشه تو کاری که بهت مربوط نیس دخالت نکنی

یکی دیگه زدم و گفتم اینم واسه اینکه یادت باشه پشت سر من حرف نزن

و یکی دیگه هم زدم و گفتم اینم برا اینکه بدونی کسی که ه\*ر\*ز\*س تویی نه من، تویی که هرشب...

کنار لبش پاره شده بود نشست و هیچی نگف منم نشستم سرجام استاد هم هیچ

حرفی نزد همه میدونن وقتی عصبیم هرکاری میکنم.

سحر دستمو گرفت و گفت: آروم باش دوست من، اینجوری خودت اذیت میشی حرفای

اونو ول کن حالیش نیس

سرم رو گذاشتم رو شونه ی سحر و چشممو بستم

\_تری پاشو رسیدیم تهرون

چشمامو باز کردم به ساعت مچیم نگاهی کردم ساعت 6 بعد از ظهر بود  
 پیاده شدم و تاکسی گرفتم رفتم خونه  
 رفتم سر یخچال و شیشه آبو سرکشیدم خیلی خسته بودم یه دوش گرفتم و خوابیدم  
 با صدای آلام گوشیم بیدار شدم اصلا حس دانشگاه نبود ولی خب کاریش همیشه کرد  
 دست و صورتمو شستم وشلوار جذب سرمه ایم با مانتو سرمه ای پوشیدم سوار مزدای  
 خوشگلم شدم و راه افتادم داشتم با سرعت میرفتم تو کوچه که یک ماشین از تو کوچه  
 اومد بیرون فرمونو چرخوندم که باهش برخورد نکنم ولی از پشت یکی زد محکم به  
 ماشینم

با توپ پر پیاده شدم و آماده شدم برای هوار زدن  
 طرف هم پیاده شد اما من نگاش نکردم و چشامو بستم و شروع کردم هوار زدن  
 هوی مردک میبینی دارم میرم تو کوچه چرا وحشی بازی در میاری ها؟ چرا فاصله رو  
 حفظ نمیکنی؟

چشامو باز کردم ولی ای کاش نمیکردم با دیدن استادآریایی بدنم داغ شد  
 استاد خانم تهرانی مثل اینکه خیلی دوست دارین منو وحشی خطاب کنین؟  
 حرفی نزدم و یه نگاه گذرا به فراری مشکیش انداختم که یکم خ\*ر\*ا\*ب شده بود  
 سوار ماشین شدم و پامو گذاشتم رو گاز و رفتم دانشگاه  
 وقتی رسیدم آریایی هم دم دانشگاه بود گفت دیرتر از من برسین راهتون نمییدم  
 اصلا محل ندادم و با آرامش خاصی رفتم تو معلوم بود داره حرص میخوره  
 باهم وارد کلاس شدیم ولی از اونجایی که من جلو تر رفتم طناز داد زد ه\*ر\*ز\*ه اومد  
 دیگه واقعا هیچی جلودارم نبود میخواستم حمله کنم سمتش که یکی از عقب دستمو  
 گرفت آریایی بود در نگاه اول آروم بود اما یهو چنان عربده ای کشید که گوشم سوت  
 کشید  
 \_خانم  
 آفری

\_\_\_\_\_نش،ینی چی توهین میکنید؟همین الان بیرون  
 با دستش به بیرون اشاره کرد و دوباره داد زد

\_\_\_\_\_بیرون  
 طناز داشت میرف بیرون از کنارم رد شد و گفت دختره خر

دستم از دست استاد کشیدم بیرون و طنز رو هل دادم

عوضی به کی میگی خر؟ آره؟

استاد: بس کنین خانوما

\_ته دلم از دفاع کردن استاد گرم شده بود واقعا ممنونش بودم خوب ضایع کرد

دختره ی بیشعور رو

\*\*\*\*\*

حسابی به فکر تلافی بودم دختره خر بهم توهین میکنه

چند روز دیگه امتحانای پایان ترم بود میدونستم چیکارش کنم.

بیخیال حالا فردا تولد یکی از استادای خانم جوونمون بود بود سوار ماشینم شدمو به

سمت پاساژ رفتم

همه ی مغازه هارو میگذشتم تا یه کادو ی خوب پیدا کنم

بالاخره تصمیم گرفتم براش یه گردنبند با پلاک اسمش ببرم اسم استادمون ترگل بود

29 سالش بود میشه گفت جوون ترین استاد خانم دانشگاه بود.

خییلی هم خوشگل بود چشمای سیاه داشت و اندام عالی البته با چادر میومد

وقتی رسیدم خونه ساعت 5 بود ساعت 7 تولد شروع میشد، یه دوش گرفتم و با همون

حولم نشستم تا آرایش کنم لباسم یک کت و شلوار بود که خیلی ناز بود یه کت آبی

هم رنگ چشم و شلوار سفید رنگ واسه همین یه سایه ی آبی مات زدم و یه خط

چشم ماهرانه زدم از اونجایی که مژه هام بلند وفر بود ریمل نزدم فقط یه رژ سرخابی

زدم و لباسم رو پوشیدم جلوی موهامم بافتم و مثل تل کردم و پشتشم با بابلیس فر

کردم و با کلیپس خیلی شل بستم

در کل خوب شده بود کفشای مجلسی سفید رنگم که جلوش باز بود و پاشنه 10

سانت بود پوشیدم

یه مانتوی بلند پوشیدم و سوار فراریم شدم و به سمت آدرس رفتم

بعد یه 20 دقیقه رسیدم و در حیاط باز بود مثل اینکه تولد بزرگی بود وارد حیاط شدم

پر ماشین های مدل بالا بود سحر و دیدم که با آرمین و عسل و امیر یه گوشه منتظر

من

بهشون سلام کردم و اکیپی رفتیم تو صدای آهنگ کر کننده بود با دیدن خانوم عباسی

یکی از استادای دانشگاه که حدود 32 سال داشت تو لباس فوق العاده جذب و کوتاه

جاخوردم

این چه وضعشه

دنبال استاد آریایی گشتم روی یه صندلی خیلی شیک و مرتب نشسته بود کت و شلوار مشکی پوشیده بود موهاشم داده بود بالا خیلی خوشتیپ شده بود.

سحر: ترانه را \_\_\_\_\_

و چرا داد میزنی؟

سه ساعته دارم صدات میزنم کجایی؟

هیچی ببخشید

رفتیم طبقه ی بالا و مانتو هامون رو در آوردیم

طناز کنار استاد آریایی نشسته بود و معاوم بود استادو کلافه کرده

آرشام (استاد آریایی)

طناز کنارم نشسته بودو حسابی مشغول حرف زدن بود جدا عصبی شده بودم

نمیدونستم بهش چی بگم تا ساکت بشه.

طناز: استاد شما چه رنگی دوست دارین؟

هووووف

مشکی

چه رنگ دلگیری استاد خیلی بده ولی بازم خوبه منم از این به بعد مشکی رو دوست

دارم.

حالش بد بود میگه خیلی بده ولی بازم خوبه

طناز: است \_\_\_\_\_

صدای جیغ جیغوش عصبی ترم کرد با لحن بدی گفتم

بفرمایید \_\_\_\_\_ خانم آفرینش.

با حالت غمگین نگاه کرد پاشد رفت، باز خوبه خجالت کشید

داشتم اینور و اون ورو نگاه میکردم که چشمم به ترانه خورد با اخم نشسته بود کنارشو

نگاه کردم یه پسره با لبخند چندشی داشت باهاش حرف میزد. نمیدونم یه حس بدی

دروم به وجود اومد نمیتونستم بیخیال باشم بلند شدمو رفتم سمتش دانشجوی

خودم بود پسر مسخره ای بود اسمشم رادوین بود صداش کردم و بردمش یکم چرت

و پرت گفتم تا حواسش پرت بشه درمورد درس و اینا خدارو شکر دیگه نرفت کنار ترانه

دیگه نمیدیدم کجاس بیخیال شدم و نشستم و به جمع چشم دوختم

ترانه

پسره ی منگل نشسته بود کنارم داشت زر میزد هی از خودش میگفت احم بدی کردم ولی بروی خودشم نیاورد پررو یهو استاد اریایی اومد و صداش کرد که رفت خدا خیر بده این استاد و اولین بار بود کمک کرد.

حالا که از دست این پسره به قول خودش رادوین راحت شدم تصمیم گرفتم نقشه ی شوم بکشم برا طناز دختره ی نکبت.

به کمک سحر نیاز داشتم صداش کردم و نقشه رو گفتم سحر هم که همیشه پایه، قبول کرد

کلید اتاق بالا رو به بدبختی پیدا کردم البته کلیدی که من پیدا کردم مال اتاق نبود در اصل مال انباری بود میشه گفت حالت انباری داشت اخه من قبلا برای اینکه این استاد با من کار کنه 3 جلسه اومدم خونشون وقتی رفت چایی بیاره منم حس فضولیم گل کرد و رفتم طبقه ی بالا یه جای خیلی سرد بود که توش موش و سوسک هم موجود بود.

حالا هم طناز جاش اونجاس، تا اون باشه به من نگه خر

سحر رفت پایینو طنازو صدا کرد و بهش گفت یه پسره تو شیروونی کارش داره طناز هم ذوق کردو با دو اومد بالا

تا رفت تو شیروونی درو قفل کردم و با نگاه تشکر آمیز به سحر نگاه کردم

سحر: بزن قدش

با خوشحالی دستامو کوبندم به دستاش و به لحظه نرسید صدای جیغ طناز لرز به تنم انداخت با دو رفتیم پایین تا کسی نفهمه کار ما بوده خدارو شکر صدای آهنگ خیلی بلند بودو صدای طناز نمیومد

آرشام

نیم ساعتی بود از ترانه خبری نبود یک لحظه فکر کردم شاید مشکلی براش پیش اومده رفتم بالا با شنیدن یه صدای جیغ دخترونه ترسم 10 برابر شد صدا از تو شیروونی میومد

والله ای حتما مشکلی پیش اومده

درش چوبی و تقریبا پوسیده بود رفتم عقب و با یه حرکت درو شکستم یکی پرید تو بغلم همه جا تاریک بودو نتونستم صورتشو ببینم ولی مطمئنا ترانه س دستمو گذاشتم پشت کمرش و گفتم آروم باش خوبی؟

صدای جیغ جیغویی گفت همش کار ترانه بود

یه لحظه تعجب کردم مگه این ترانه نیس دستشو کشیدم و بردمش زیر نور با دیدن طنز اخمی کردم و ولش کردم رفتم پایین

به حرف طنز فکر کردم گفت همش کار ترانه س ای دختره ی شیطون یه لبخند اومد رو لبم عجب آتیش پاره ایه چشمم بهش افتاد که داشت با سحر باهم قهقهه میزدن معلومه کار دوتاشونه. ولی عجب نقشه ای چجوری کلید شیروونی رو پیدا کرده؟ واقعا دختر شیطونیه

از ترانه ی مغرور بعید بود این قهقهه لبخندی رو لبم نشست یکهو ترانه روشو کرد به من و با تعجب نگاه کرد سریع اخم کردم و رو مو کردم اونور.

امشب من ماشین نیاورده بودم ساعت 12 بودو کادوهامونو داده بودیمو شام رو هم صرف کردیم رفتم سمت ترانه و گفتم

\_ همیشه منو برسونین ماشین نیاوردم.

ترانه: این مشکل خودتونه که ماشین ندارید به من ربطی نداره

خیلی اعصابم خورد شد دختره ی پر رو

در یک لحظه با دیدن چیزی که پشت ترانه س به شانسم احسنت گفتم

یه دختر دیگه بود که اونم میخواس خودشو به من بچسبونه دقیقا هم پشت ترانه بود

\_ خانم تهرانی هروقت با شما صحبت کردن شما جواب بدین من با ایشونم و به عرفانی همون دختره ی کنه اشاره کردم

حسابی قرمز شده بود

ترانه: یادم باشه در اولین فرصت بهتون هزینه ی لازمو بدم برین جای چشم پزشکی لابد

چشماتون کُلاجه، به من نگاه میکنید به ایشون میگید

یه پوزخند زد که منم گفتم

\_ نیازی به پول شما نیس اونو کنار بزارین برا خودتون برین پیش روانپزشک، اینقدر براتون مهمم که فکر میکنید به شما نگاه میکنم؟

معلوم بود خیلی عصبیه چون دندوناشو بهم سایید و پاشد و وایساد روبه روم و با داد گفت

\_ اونی که مشکل داره شماین نه من و همچنین تنها کسی که برام مهم نیس شماین آقای آریایی توهم زدین، شما؟ برای من مهم باشین؟ توصیه میکنم بیشتر مراقب خودتون باشین دانشگاه فشار آورده روتون خیالاتی شدین در ضمن لیاقت شما طنز خانومن



پوزخندی زد و رفت

دختره ی شیطون لجباز زبونش 2متر و نیم

\*\*\*\*\*

ترانه

از امروز امتحانات پایان ترم شروع میشد دیشب کلی خونده بودم به عبارتی خرخونی کردم و البته نقشه هایی روهم داشتم  
برگه ی قلب نوشته بودم تا بزارم رو میز طنز  
امتحان شروع شده بود از قصد ردیف کنار طنز نشستم وسطای امتحان بود که استاد سحرایی که مراقب ما بود سرشو انداخت پایین طنز هم سخت مشغول نوشتم بود  
\_طنز جان یه خودکار داری جوهر خودکارم تموم شد  
طنز:از این به بعد یکم دقت کن یه خودکار قیمتی نداره  
با اکراه و غر غر بالاخره داد یه خودکار بهم ولی وقتی دستمو دراز کردم ازش بگیرم برگه رو انداختم تو جامدادیش نفهمید خدارو شکر  
یهو بلند شدمو گفتم  
\_است\_\_\_\_\_اد

سحرایی:بله خانوم تهرانی مشکلی پیش اومده  
\_خانم آفرینش دارن قلب میکنن  
طنز با ترس سرشو آورد بالا و گفت چرا دروغ میگی  
لبخند شیطونی زدم و گفتم پس اون کاغذ تو جامدادیت چیه که از روش نگاه میکنی؟  
سحرایی اومد و کاغذو برداشت و توشو نگاه کرد برگه ی طنز رو گرفت و گفت از دادن 2تا امتحان محرومه  
طنز نگاه عصبی بهم نگاه کردو رفت  
خب خوبه موفق شدم لابد به گوش آریایی هم میرسه.  
امتحان تموم شد و سحر با دو اومد سمتم.  
سحر:خوشم میاد حسابی به فکر تلافی هستی و موفقم میشی  
خندیدم و گفتم خب امتحانو چجوری دادی  
\_عالییی

سوار ماشین سحر شدیم آخه امروز ماشین نیاوردم باهم به سمت کافی شاپ رفتیم من  
 یه قهوه تلخ سفارش دادمو سحرم بستنی  
 \_خیلی دلم میخواد یه بلایی سر آریایی در آرم  
 سحر:وا بدبخت چه هیزم تری بهت فروخته  
 \_هیچی باو بخاطر دیشب،روبروم وایساده داره تو چشمم نگاه میکنه میگه منو برسون  
 بعد میگه با شما نبودم بعدم میگه برو پیش روانپزشک،مرتیکه روانی گودزیلای مشکل  
 دار

سحر:حالا میخوای چیکارش کنی

\_یه کاری که آبروش بره

سحر:گناه داره ترانه

\_نگران نباش خیلی بدجنس نمیشم،پاشو بریم پاشو سحر

بلند شدیم سحر منو گذاشت خونمون و خودش رفت

حسابی به فکر نقشه ی فردا بودم خداکنه بتونم کارمو درست انجام بدم.

ساعت 7شب بود برای امتحان آسون فردا یک دور خونده بودم رفتم تو تختم باید

صبح زود بیدارشم.

\*\*\*\*\*

باصدای آلامر گوشیم پاشدم سریع دست وصورتم رو شستم و یک تیپ مشکی زدم

سوار ماشینم شدم.خیابونا خلوت بودو 5دقیقه ای رسیدم

خب باید تا بچه ها نرسیدن کارو انجام بدم چسب قطره ای که دوام زیادی داشت رو

از تو کیفم بیرون آوردم و زدم رو صندلی صندلی تیره بود و خیلی ضایع نبود و

همچنین آریایی وقتی میخواد بشینه زیرشو نگاه نمیکنه.

نشستم سرجام بعد10 دقیقه خیلیا اومدن که سحرم جزوشون بود کلی پرسید چیکار

کردی ولی بهش گفتم باید تماشا کنه.

در باز شد خوشحال شدم استاد اومد ولی زهی خیال باطل طنز بود عجب آدم پررویی

مگه از 2 تا امتحان محروم نشد؟لابد پول داده همون رشوه و اینا کیفشو گذاشت رو

صندلیش و رفت سمت صندلی استاد تا اومد بشینه داد زدم

\_\_\_\_\_ه

یهو ترسید و گفت دیوونه ترسیدم ولی کار از کار گذشت نشست رو صندلی

فکر بدیم نبود طنز بچسبه به صندلی،ایول میشه گفت به شانسم.

استاد آریایی اومد تو کلاس ،طناز اومد پاشه ولی فایده نداشت در یک لحظه خندم  
گرفت ولی نباید ضایع میکردم سریع خودمو کنترل کردم  
آرشام(استاد آریایی)  
وارد کلاس که شدم طناز نشستته بود رو صندلیم و داشت با قیافه ی وحشت زده  
نگاهم میکرد  
\_نمیخواید پاشید خانم آفرینش؟  
طناز:میخوام ولی امکان نداره  
در یک لحظه از جسارتش عصبی شدم و داد زدم بلند  
شید  
گریه ش گرفته بود خب چرا بلند نمیشه؟  
صدای یکی از بچه ها اومد که گفت طناز جون کاری کردی خجالت میکشی بلند شی؟  
و البته اون نفر کسی نبود جز ترانه  
طناز:بی ادب نمیتونم بلند شم چسبیدم  
همه زدن زیر خنده  
نمیشد اینجوری تحمل کرد  
مانتوشو گرفتم و کشیدم البته جوری که دستم به دستش نخوره  
یکهو صدای پاره شدن چیزی اومد که دوباره کلاس رفت رو هوا البته خودمم نتونستم  
خودمو کنترل کنم و زدم زیر خنده ولی زود خندمو قورت دادم و به طناز نگاه کردم که  
اشکش در اومده بود معلوم بود زیرش چسب زده شده بود بهش گفتم بره خونه اجازه  
دادم بهش چون وضعش بد بود.رفت کیفشو برداره که یکهو بچه ها چنان قهقهه ای  
زدن که منم ترسیدم رد نگاهشون رو دنبال کردم رسیدم به پشت سر طناز که یه  
قسمت از شلوار پاره شده بود سریع سرمو انداختم پایین ولی کار از کار گذشته بود  
خندم بند نمیومد به ترانه نگاه کردم بس که خندیده بود از چشاش اشک میومد  
معلومه کار خودشه  
دختره ی شیطون رو صندلی من ریخته خدارو شکر من ننشستم وگرنه آبروم میرفت  
اگه مثل طناز میشدم بازم جای شکرش باقیه ،طناز با گریه رفت بیرون من امتحانو  
گرفتم و بعد همه از کلاس بیرون اومدیم.  
روز جالبی بود.

به سمت ماشینم رفتم ولی با دیدن چرخ های ماشین به مرز انفجار رسیدم هر4چرخ پنچر بود یه برگه رو شیشه جلو زیر برف پاک کن بود روش نوشته شده بود استاد آریایی عزیز خندیدن به دیگران کار زشتیه بهتره حالا به شما خندید امیدوارم بتونین راحت به خونه برگردین.باتشکر،ناشناس

این ناشناسو خوب میشناختم دختره ی پررو حالشو جا میارم وایسا یه bm۷ مشکی دارم که بخوام ۴ تا چرخ بخرم خرج زیادی داره به هزار بدبختی بعد کلی علافی ماشین درست شد

رفتم خونه و برگه ی ترانه تهرانی رو پیدا کردم فقط 1 غلط داشت ولی الکی الکی غلط گرفتم در صورتی که تو دفترم نمره ی واقعیشو گذاشتم فقط میخواستم حرصشو در آرم. ترانه

خیلی حال کردم وقتی طنز چسبید به صندلی و بعدش که شلوارش پاره شد در یک لحظه به استاد آریایی نگاه کردم خندش گرفته بود ولی خیلی خودشو کنترل کرد. وقتی دیدم داره میخنده دلم یه جوری شد خیلی جذاب شده بود.

از کلاس اومدیم بیرون امتحانم عالی شد فکر کنم 1 یا 2 دو تا غلط داشتم. سوار ماشین شدم و رفتم سمت خونه.

یه چرت زدم و ساعت حدودای 5 بیدار شدم به سحر زنگ زدم تا باهم بریم ددر پوسیدم تو خونه یکسره یا دانشگاه یا خونه

میخواستم امشب تیپ بزنم یک مانتوی قهوه ای پررنگ پوشیدم با شلوار مشکی یه شال کرم که نقش روش با مانتوم ست بود سرم کردم یه رژ سرخابی زدم و کفشای مشکی رنگ پاشنه 5 سانت پوشیدم در کل تیپ خانمانه ای داشتم. رفتم دم در که سحر همون موقع جلو پام ترمز کرد.

سوار شدم و ضبط رو سریع رو شن کردم آهنگ نشکن دلمو از محسن یگانه رو گذاشتم اصلا صداش آرامش میده بهم

سرگرمی تو شده بازی با این دل غمگین و خستم

یادت نیاد اون همه قول و قرارایی که با تو بستم

با این همه ظلم تو بین باز چجوری پای این همه قول و قرار من نشستم

نشکن دلمو به خدا آهم میگیره دامن تو عاقبت یک روز

نگو بی خبری نگو نمیدونی نگو نمیدونی دلم پر از یک نفرینه سینه سوز

نگو بی خبری نگو نمیدونی وقتی که نیستی گریه شده کار این دل عاشق شب و روز

دیوونه نکن دلمو آهم میگیره دامن تو عاقبت یک روز  
 نگو بی خبری نگو نمیدونی نگو نمیدونی دلم پر از یک نفرینه سینه سوز  
 نگو بی خبری نگو نمیدونی وقتی که نیستی گریه شده کار این دل عاشق شب و روز  
 سرگرمی تو شده بازی با این دل غمگین و خستم  
 یادت نیما داون همه قول و قرارایی که با تو بستم  
 با این همه ظلم تو بین باز چجوری پای این همه قول و قرار من نشستم  
 نشکن دلمو به خدا آهم میگیره دامن تو عاقبت یک روز

نگو بی خبری نگو نمیدونی نگو نمیدونی دلم پر از یک نفرینه سینه سوز  
 نگو بی خبری نگو نمیدونی وقتی که نیستی گریه شده کار این دل عاشق شب و روز  
 دیوونه نکن دلمو آهم میگیره دامن تو عاقبت یک روز  
 نگو بی خبری نگو نمیدونی نگو نمیدونی دلم پر از یک نفرینه سینه سوز  
 نگو بی خبری نگو نمیدونی وقتی که نیستی گریه شده کار این دل عاشق شب و روز  
 آهنگ که تموم شد بام تهران بودیم ذوق کردم لپ سحر و محکم بوسیدم  
 دوتایمون پیاده شدیم و یکم قدم زدیم داشتیم میرفتیم سمت یک تخت که یهو  
 استاد آریایی رو دیدم که دست یه دختره رو گرفته و دارن میخندن  
 یه احساس بدی داشتم داشت اشکم در میومد  
 وا ترانه به تو چه اون با کیه چرا اینجوری شدی دختر  
 بی تفاوت از کنارشون رد شدم ولی سحر کند زد  
 سحر:استاد\_\_\_\_\_اد

استاد آریایی:! شما هم اینجایی سلام

بهش سلام کردم

استاد:معرفی میکنم ایشون خواهرم آتوسا 24سالشه

ته قلبم یه حس خوشایند به وجود اومد از اینکه این خواهرشه دختر خوبی به نظر  
 میومد خیلی ناز هم بود پوست سبزه و چشمای عسلی و دماغ کوچولو با لبای کوچولو  
 چهره ی خواستنی داشت  
 بهم دست دادیم

\_خوشبختم منم ترانم،ترانه تهرانی 23 ساله رشته ریاضی،کارشناسی کامپیوتر

سحر:منم سحر راد هستم 23ساله رشته مثل ترانس دوست صمیمی همیم

آتوسا: خوشبختم از آشناییتون منم همونطور که داداشم گفت اسمم آتوساس 24 ساله  
رشته هنر

عاشق کارگردانی، بیاین بریم بشینیم

رفتیم سمت تخت ها

ارشام(میگم ارشام از این به بعد راحت تره): آتوسا پاشو بریم سفارش بدیم

آتوسا: بخدا امروز خستم خودت برو

ارشام: |||

آتوسا: ترانه جون کفشاتو در نیاوردی میشه شما بری؟

تو رو درباریسی بودم نمیشد بگم نه واسه همون قبول کردم و با ارشام رفتیم تا سفارش

چای و اینا بدیم

ارشام: خانوم تهرانی به نظرتون کار اشتباهی نکردین؟

\_من؟

ارشام: یینی نمیدونی

\_نخیر نمیدونم شما بگین بدونم

\_پنچر کردن ماشین دیگران بد نیس؟ از یک جلسه ی مهم جا موندم

\_من؟

ارشام: چرا هی من من میکنی؟ انکار نکن من که میدونم تو چسب ریختی رو صندلی

من و تو پنچر کردی ماشینم رو شیطان

چشمام گرد شد من پنچر نکرده بودم

یهو وایسادم ولی ارشام داشت همینجوری میرفت

\_است\_\_\_\_\_اد

\_داد نزن لو رفتی

بدو رفتم پشتش و آستینش رو گرفتم که یکهو چرخید سمتم و گفت چیه خانوم

تهرانی؟

\_من چسب ریختم رو صندلی شما تا شما بچسبین که حالا عشوه خانم نشست ولی

من پنچر نکردم لاستیکاتون رو

یهو زد زیر خنده

\_وا خنده داره حرفم؟

ارشام: خ...خی...خیلی باحالی

\_میشه درست حرف بزنی  
 \_خیلی باحالی به طنز میگی عشوه خانوم  
 \_یه لبخند زدم و گفتم خب از بحث اصلی خارج نشین من پنچر نکردم ماشینتون رو  
 آرشام:جدی؟  
 \_آره بخدا  
 آرشام:پس کی بوده؟  
 \_اینو نمیدونم ولی همینقدر بگم که من نبودم  
 آرشام: حالا ولش کن بعدا میفهمم چی میخوری؟  
 \_من قهوه اسپرسو  
 سفارش هارو دادیم و رفتیم پیش بچه ها  
 نشسته بودیم و داشتیم حرف میزدیم و کلی هم خندیدیم و بعد از خوردن عصرونه  
 سوار ماشینا شدیم به درخواست منو آرشام کورس گذاشتیم سر شام امشب من عاشق  
 سرعت بودم و میدونستم برنده میشم.  
 آتوسا:میشه تو ماشین شما بشینم؟ترانه جون  
 آرشام:آتوسای نامرد دوست جدید پیدا کردی؟  
 خندیدم و گفتم ماشین سحره ولی من میخوام بشینم چون سحر خیلی اهل گاز دادن  
 نیس، ولی بیا بشین تو ماشین ما  
 منو سحر و آتوسا سوار مازراتی خوجگل سحر شدیم من پشت فرمون نشستم و ارشام  
 هم سوار bmv ناناژش شد.  
 سحر جلو نشسته بود و آتوسا عقب  
 با شماره ی 3 2 1 حرکت کردیم اولش سرعتم خیلی تند نبود که آتوسا فکر میکرد بلد  
 نیسم ولی یهو چنان سرعت گرفتم که از آرشام جلو زدم سحر آهنگ دوست دارم از  
 گروه سون رو گذاشت که حسابی جو میداد.  
 دارم از تو دور می شم  
 داره تنها می شه قلبم  
 می دونم نبودن تو  
 جونمو می گیره کم کم  
 چیزی از تنم نمونده  
 بعد دل شکستن تو

یه اتاق ساکت و سرد  
 منو فکر رفتن تو  
 منو فکر رفتن تو  
 دوست دارم  
 دوست دارم هنوز عشق منی  
 می دونم منو از یاد می بری  
 بهونه ی نفس کشیدنم تویی  
 دوست دارم  
 تو قلب من فقط تویی  
 دوست دارم  
 دوست دارم هنوز عشق منی  
 می دونم منو از یاد می بری  
 بهونه ی نفس کشیدنم تویی  
 دوست دارم  
 تو قلب من فقط تویی  
 دارم از یاد تو می رم  
 بی تو هر لحظه می میرم  
 ته زندگیم همین جاست  
 بدون اینو که می میرم  
 میگم عاشق تو هستم  
 بی تو آرام نمی گیرم  
 دوست دارم  
 دوست دارم هنوز عشق منی  
 می دونم منو از یاد می بری  
 بهونه ی نفس کشیدنم تویی  
 دوست دارم  
 تو قلب من فقط تویی  
 دوست دارم  
 دوست دارم هنوز عشق منی



می دونم منو از یاد می بری  
 بهونه ی نفس کشیدنم تویی  
 دوست دارم  
 تو قلب من فقط تویی  
 دارم از تو دور می شم  
 داره تنها می شه قلبم  
 می دونم نبودن تو  
 جونمو می گیره کم کم  
 چیزی از تنم نمونده  
 بعد دل شکستن تو  
 یه اتاق ساکت و سرد  
 منو فکر رفتن تو  
 منو فکر رفتن تو  
 دوست دارم  
 دوست دارم هنوز عشق منی  
 می دونم منو از یاد می بری  
 بهونه ی نفس کشیدنم تویی  
 دوست دارم  
 تو قلب من فقط تویی  
 دوست دارم  
 دوست دارم هنوز عشق منی  
 می دونم منو از یاد می بری  
 بهونه ی نفس کشیدنم تویی  
 دوست دارم  
 تو قلب من فقط تویی  
 به جایی که قرار گذاشیم رسیدیم که البته ما زود تر رسیدیم  
 پیاده شدیم از ماشین  
 آرشام: ایول ماشالا خوب گاز میدی.  
 \_گفتم بامن مسابقه بدید میبازید

آرشام: خيله خب شام با من ولی جبران میکنم  
 خندید و رفت تو ماشینش پنجره رو داد پایین و گفت: کدوم رستوران بریم  
 آتوسا: همون که خیابون بالایی خیلی کیفیتش خوبه  
 آرشام: باشه پس دنبال من بیاین  
 سوار ماشین شدیم و دنبالش رفتیم رستوران شیکی بود منو سحر کباب سفارش دادیم  
 ارشام و آتوسا هم جوجه  
 مشغول خوردن بودیم که گوشیم زنگ زد شماره نا آشنا بود برداشتم  
 \_سلام ترانه خانوم  
 این صدا، صدای طنز بود هوو  
 \_چیکار داری؟  
 طنز: سریع از عشق من دور شو امشب خیلی باهات وقت گذروندی دور شو ازش  
 دختره ی مسخره  
 گریش گرفته بود آخه این چجوری ما رو دیده بود اعصابم خورد شد از عشقم گفتناش  
 \_ببند دختره ی کثیف  
 \_از عشق من زندگی من دور شو هر چی سریعتر  
 \_ببند دهننتو آشغال  
 گوشه رو قطع کردم و با اعصابی داغون از صندلی پاشدم که سحر دستمو گرفت  
 سحر: چی شده ترانه  
 آتوسا: اتفاقی افتاده عزیزم کی بود  
 آرشام: خانم تهرانی کی پشت خط بود  
 فقط چون زشت بود به آتوسا محل ندیدم گفتم من الان حالم بده لطفا دلخور نشید فعلا  
 خدافظ  
 رفتم تو خیابون داشتم قدم میزدم و به حرفای طنز فکر میکردم که یهو فهمیدم صورتم  
 خیسه

---

\_\_\_\_\_ی؟ من گریه کردم؟ آخه چرا؟ من، همون دختری که 5ساله گریه  
 نکرده؟ سرچی من دارم گریه میکنم؟ سر اینکه طنز به ارشام گفت عشقم؟ یه ماشین  
 بوق زد برام توجه نکردم و به راهم ادامه دادم.  
 ولی هی بوق میزد

عصبانی شدم و برگشتم گفتم: مردک آشغال نمیخوام سوار شم حالیهته؟  
صدای مردونه ی کسی اومد که خیییلی هم آشنا بود نگاه کردم دیدم آرشامه ناخوداگاه  
رفتم سمت ماشینش و سوار شدم  
\_ببخشید بد حرف زدم فکر کردم مزاحمه  
آرشام

یک نفر به گوشیه ترانه زنگ زد که خیلی ترانه رو عصبی کرد خدا میدونه کی بود ولی  
عذر خواهی کرد و رفت خیلی نگران شدم پاشدم برم دنبالش که سحر گفت نرین چون  
ترانه وقتی عصبی میشه هیچی جلودارش نیس با قدم زدن اروم میشه واسه همین  
نمیرم دنبالش خودش بهم گفته هرچند برام سخته  
نمیتونستم این وقت شب بزارم قدم بزنه به آتوسا گفتم با سحر بره و رفتم دنبال ترانه  
دیدم داره قدم میزنه همونطور که سحر گفت ولی چیزی که منو شکه کرد اشکاش بود  
که صورتشو پوشونده بود هرچی بوق زدم محل نداد که یکهو رگباری شروع کرد به  
فحش دادن ولی آروم صداش کردم که تلنگری شد و چشاش رو باز کرد. تا دید منم  
اومد و سوار شد و عذر خواهی کرد از اینکه بد حرف زده ولی برای من اینا مهم نبود.  
گریه ش مهم بود آخه تاحالا ندیدم گریه کنه خواستم دستشو بگیرم ولی نمیخواسم  
عصبی شه غرور خودمم بود.

در یک لحظه با حرکتی که کرد جاخوردم سرشو گذاشت رو شونم و گریه میکرد.  
واقعا نمیدونستم چیکار کنم

ترانه؟ دختری که همه کوه غرور صداش میکردن و میگفتن اصلا احساس نداره و تا  
حالا گریه نکرده الان سرشو گذاشته رو شونه ی من و داره اشک میریزه  
دستمو گذاشتم پشت کمرش  
\_اتفاقی افتاده؟

هیچی نگفت مسلما الان وقت سوال پرسیدن نبود  
ترانه

وقتی نشستم تو ماشینش اصلا به هیچی فکر نکردم و سرمو گذاشتم رو شونش و  
شروع کردم به گریه کردن از همه چیز شاکی بودم دلم برای بابام تنگ شد ای کاش بود  
که من عقده ی یک شونه ی مردونه برا گریه نداشتم. ولی یه حسی بهم میگفت این  
مرد آرشام آریایی قابل اعتماده.  
دستشو گذاشت پشت کمرم و آروم نوازش کرد که احساس آرامش کردم.

ممنونش بودم که مثل بقیه پسرا از سره\*و\*س محبت نمیکند.  
 سرم رو برداشتم از رو شونش و گفتم معذرت میخوام ناراحت شدید من اعصابم خیلی  
 بهم ریخته  
 آرشام: مشکلی نداره، میخوای بریم قدم بزنیم؟  
 \_اگه میشه من برم خونه خستم  
 \_باشه آدرس بده برسونمت  
 \_نه خودم میرم  
 آرشام: آدرس  
 بهش ادرس دادم که بعد یک ربع رسیدیم  
 \_خیلی ممنون خداافظ  
 \_خدانگهدار  
 رفتم تو اتاقم و با همون مانتو شلوار بیرون خوابیدم.  
 با نور خورشید که تو صورتم افتاده بود بیدار شدم ساعت 11 بود امروز تعطیل  
 بود خداروشکر.  
 به دیشب فکر کردم اصلا پیشمون نبودم از اینکه تو بغلش گریه کردم با فکر کردن  
 بهش یک جوری شدم از بوی ادکلنش که هنوز یادمه و بازوهای ورزشکاریش که منو  
 محاصره کرده بود.  
 چشمای عسلیش که به سبز میزد و موهای خرماییش  
 وای من چرا دارم به آرشام فکر میکنم بیخیال باو لباسام رو با یک تاپ و شلوارک  
 صورتی تعویض کردم و رفتم پایین سوسن خانومو رو دیگه لازم نداشتم واسه همون  
 گفتم بره خودم صبحونه رو آماده کردم و حسابی تا میتونستم خوردم امروز نمیدونم  
 ولی خیلی خوشحال بودم.  
 زنگ زدم به سحر و عسل تا بیان خونه ی ما باهم باشیم.  
 میخواسم امروز لازانیا درست کنم وسایلش رو آماده کردم و از پی ام سی که آهنگ  
 لوکا(loca) رو داشت گذاشتم همراه باهاش شروع کردم به رقصیدن ترانه کلید  
 داشت واسه همون صدای آهنگو زیاد کرده بودم و باهاش خارجی میرقصیدم واقعا  
 رقصم خوب بود مخصوصا خارجی  
 آهنگ تموم شد که یکهو صدای دست زدن منو ترسوند برگشتم دیدم سحر و عسل و  
 آتوسا پشت من

به همشون سلام کردم و خیلی خوشال شدم که آتوسا هم اومده  
 باهم دبگه غذا رو آماده کردیم  
 \_ داداشت کجاس آتوسا؟  
 آتوسا: اون خونس  
 \_ وا چرا نیومد؟  
 آتوسا: آخه گفتم راحت باشید  
 سحر: نه باو ما کلا راحتیم زنگ بزن بیاد  
 \_اره آتوسا برو بهش بگو بیاد  
 عسل: منم موافقم  
 آتوسا: باشع  
 بعد 20 دقیقه ارشام هم اومد ماهم سفره رو پهن کردیم و دورهم با هزار شوخی و  
 خنده ناهار رو خوردیم بچه ها هم کلی تعریف کردن از دستپختم  
 قرار شد با بچه ها جریت و حقیقت بازی کنیم البته نرم افزارش رو ریختم تا خود نرم  
 افزار بگه چی کار کنیم.  
 اول از همه به آتوسا و عسل افتاد  
 آتوسا: جرئت یا حقیقت  
 عسل: جرئت  
 آتوسا: زنگ بزن به یکی از دوستان از خواص شنبلیله بگو  
 عسل: قبوله  
 به طناز زنگ زد و گذاشت رو اسپیکر  
 طناز: بله  
 عسل: میدونی شنبلیله خیلی خوبه  
 طناز: چی؟  
 عسل: شنبلیله برای تو خیلی خوبه بخوری خوشگل میشی میان میگیرنت بعد برای رفع  
 ترشیدگی خوبه  
 باعث میشه عقلت بیاد سرجاش باهوش بشی خواستنی بشی.  
 طناز: چرا چرت میگی بیشعور من اصلا هم نترشیدم من شوهر دارم آرشام اریایی اسم  
 شوهرمه میشناسیش؟ اون عاشقمه فقط عاشق من خود من  
 هممون از خنده رو زمین پهن شده بودیم

طناز گوشى رو قطع کرد و ما صدای خندمون ديوارا رو ميلرزوند.  
 آرشام:خ...خ...خ...خیلی...با...حال بود خیلی باحال بود ایول  
 آتوسا:طفلک چقدر آرزوتو داره آرشام  
 هممون کلی خندیدیم و دوباره شروع کردیم  
 به سحر و آتوسا افتاد  
 سحر:جرئت یا حقیقت؟  
 آتوسا:حقیقت  
 سحر:بدترین خاطرت درمورد سوسک  
 آتوسا با کلی اداو اطوار خاطرشو گفت ماهم کلی خندیدیم دفعه ی بعد به منو آرشام  
 افتاد  
 منم جرئت رو انتخاب کردم و نرم افزاره گفت باید فردا معلم یا رئیس یا استادمو به  
 اسم کوچیک صدا کنم.فردا من 4 تا کلاس داشتم یکی با استاد کچل کوتوله یکی استاد  
 محمدی که اگه اسمشو بگم همونجا منو میکشه یکی هم استاد بیات که جوون و لوسه  
 یکسره الکی به من نمره میده و همش نگاه میکنه و اگه با اسم صداش کنم پررو میشه  
 و از طرفی اسمشو نمیدونم و کلاس آخر با آرشام  
 ایول آرشام  
 \_پس من باید فردا شما رو به اسم کوچیک صدا کنم جناب آریایی چون بقیه ی  
 استادام خیلی خشنن  
 آرشام:| زرنگی؟ ولی قبوله اما باید با صدای بلند وسط کلاس که همه ساکتن بگی  
 \_|| تو نرم افزاره نگفته داد بزنم؟  
 \_من میگم خب  
 \_خیله خب قبوله  
 کلی دیگه بازی کردیم و خندیدیم تا اینکه آتوسا گفت میخوان برن خیلی تعارف کردم  
 بازم بمونن ولی خب کار داشتن رفتن عسلم بعدش رفت اما سحر گفت شبو پیشم  
 میمونه  
 رفتیم یه چرت بزنیم بعد از ظهر یکم خونه رو مرتب کنیم با هم و تخت خوابیدیم  
 \*\*\*\*\*  
 باصدای سحر بیدار شدم و دست ورومو شستم وباهم یه چای خوردیم و شروع کردیم  
 به مرتب کردن خونه

بعد 2 ساعت همه جا تمیز شد و برق میزد  
 گوشیم زنگ خورد رفتم سمتش و سریع برداشتم  
 دوباره طناز بود  
 طناز: مگه نگفتم از آرشام من دور شو آره؟ مگه نگفتم  
 رفتم تو اتاقم و درو بستم و گفتم  
 \_هه آرشام؟ تو چقدر بیکاری طناز کسی رو تعقیب میکنی و به فکرتی که برای تو یک  
 ذره هم ارزش قائل نیس بهتره به خودت بیای برو گمشو  
 گوشیم رو خاموش کردم و رفتم پیش سحر  
 سحر: کی بود؟  
 \_هیچکس  
 سحر: منو تو از بچگی با هم بودیم اگه من نفهمم الان عصبی که به درد لای جرز دیوار  
 میخورم  
 \_چیز مهمی نیس  
 سحر: بخدا اگه نگی ترانه قهر میکنم  
 \_خیله خب  
 نشستم و براش همه چیز و گفتم حتی اون قسمت که سرمو گذاشتم رو شونه ی آرشام  
 واحساس آرامشم و حرفای طناز که عصبیم میکرد گریه کردم بعد 5 سال همرو گفتم  
 سحر: که اینطور، یه چیزی بگم؟  
 \_بگو  
 سحر: باید قول بدی قاطی نکنی  
 \_باشه بگو  
 سحر: تو عاشق شدی دوستم  
 یه لحظه سکوت بدی برقرار شد که من نداشتم ادامه پیدا کنه و داد زدم اصلا هم  
 اینطور نیس اون مثل یه دوست سادس برام  
 سحر: مطمئنی؟ دوست ساده؟  
 \_آره مطمئنم  
 سحر: من دختر خوبیم ترانه؟  
 \_ینی چی این چه سوالیه؟  
 سحر: جواب بده من خوبم یا نه؟

\_آره خیلی خوبی

سحر: ترانه حالاکه اینا رو گفتی منم میخوام یه اعتراف بکنم

\_بگو

سحر: منم عاشق شدم عاشق یه مرد خیلی مغرور و خوشگل

\_خب کی هست؟ اسمش چیه؟

سحر: اسمش آرشام آرشام تهرانی

در یک لحظه جا خوردم ولی با عربده ای که زدم سحر هم هول کرد

تو غلط کردی ینی چی؟ برو گم شو از خونم بیرون برو گم شو

با دو رفتم تو اتاقم و زدم زیر گریه

سحر خیلی خوشگله لابد آرشام رو عاشق خودش کرده آره حتما همینطوره نامرد

در اتاقم رو کلی در زد ولی من باز نکردم که هیچ قفلم کردم

تا صبح کلی فکر و خیال کردم ساعت 5 صبح تازه خوابم برد

آرشام

با صدای آتوسا بیدار شدم ساعت 2 ظهر بود امروز تنها کلاسم با ترانه و ایناس واسه

همین دیر تر بیدار شدم ناهار خوردم و رفتم دانشگاه سرکلاس طنز میز جلو نشسته

بود و ترانه هم میز آخر و جالب اینجا بود که کنار سحر نشسته اولین بار بود

هردوشون ساکت بودن وسطای کلاس بود همه ساکت بودن منم داشتم درس رو دور

میکردم برای امتحانشون

که یکی محکم زد رو میز برگشتم دیدم ترانه اخم بدی کرده و ایستاده

\_مشکلی پیش اومده خانم تهرانی؟

یهو کیفشو انداختو با قدم های محکم رفت سمت طنز و دستشو گرفت و جلو همه

شروع کرد به داد زدن

ترانه: هر غلطی میخوای بکن طنز برو گم شو فقط گم شو برو پیش عشقت برو بعدم

رفت سمت سحر و محکم زد تو صورتش و گفت تو هم برو پیش عشقت من باید از

بچگی جووری بزرگ میشدم که وابسته ی کسی نشم

از کلاس رفت بیرون

خیلی تعجب کردم

سحر با دو از کلاس زد بیرون و پشت ترانه رفت

خواستم دوباره درس بدم اما نمیتونسم



\_بچه ها برید بعدا کلاس جبرانی میزارم  
 همه با خوشحالی پاشدن منم رفتم تو ماشینم و چشمامو بستم  
 ترانه  
 خیلی عصبی بودم رفتم رو نیمکت تو حیاط نشستم که یکهو سحر اومد کنارم  
 سحر:میخوام باهات صحبت کنم  
 \_من حرفی باهات ندارم  
 به زور منو کشوند تو ماشینش و گفت بخدا دروغ بود هرچی گفتم من میخواستم  
 ببینم تو واقعا عاشق آرشامی یا نه تو گفتی من دختر خوبیم و همچنین گفتی ارشام  
 مثل یه دوست سادس برای تو هرکسی دوست داره دوستش خوشبخت شه ولی تو  
 عصبی شدی وقتی بهت گفتم عاشق آرشامم  
 پس ینی خودت خیلی خاطرشو میخوای  
 \_جدی میگی سحر؟توعاشقش نیستی  
 سحر:نه نیستم اما تو خوب حرمت دوستیمونو نگه داشتی بدجور زدی تو صورتم نامرد  
 \_تروخدا ببخش خیلی عصبی شدم تورو خدا معذرت  
 سحر:عیب نداره عاشق شدنت مبارک  
 \_نمیتونم قبول کنم نگوووو  
 سحر:فقط یه چیزی مثل قبل شیطون باش تا فکر نکنه آروم شدیم رام شدی نسبت  
 بهش،مثل قبل مغرور باش تا ببینیم اونم دوستت داره یانه؟  
 \_باشه  
 سحر:یه نقشه ی خوب دارم  
 \_بگوووو  
 سحر:بیا بریم یه کادوی مردونه بگیر  
 \_وا چرا تو که میگی مغرور باشم بعد برم براش کادو بخرم؟  
 \_نقشس تو بیا بریم بخریم  
 باهم رفتیم پاساژ و یک پیرهن مردونه خریدیم که خیلی شیک بود.  
 خیلی خوشگل کادوش کردیم تا فردا نقشه رو اجرا کنم  
 ساعت 6 بود یکم دیگه تو پاساژا چرخیدیم و من یک مانتوی سفید خریدم با یک کیف  
 خوشگل ستش

سحر هم برای دانشگاه 2 تا مانتو خرید و کلی لاک و رژ خریدیم ساعت 9 بود رفتیم یه فست فودی و با کلی خنده پیتزا خوردیم، برای اینکه از دل سحر دربیارم براش یک کادو خریدم یک ساعت خیلی خوشگل که بند سفید خوجگلی داشت 387 هزار تومن بود ولی ارزششو داره سحر اون خیلی بهم کمک کرده و ئاقعا دوست خوبیه وقتی بهش دادم کلی خوشحال شد و تشکر کرد و گفت من اصلا ازت ناراحت نشدم که بخوام ببخشم لازم نبود کادو بخری

\*\*\*\*\*

صبح با صدای گوشیم بیدار شدم سحر بوود  
\_هوم

سحر:بیدار شو یه تیپ جیگر بزن بیا پایین  
\_باعشه

به دست و صورتم آب زدم و یک شلوار جذب کرم رنگ با مانتوی قهوه ای ساده پوشیدم یک مقنعه ی مشکی پوشیدم کوله ی مشکیم رو انداختم پشتم و یه رژ آجری رنگ زدم با کفشای اسپرت مشکی با دو رفتم پایین و نشستم تو ماشین سحر  
سحر:عجب جیگری

خندیدم و گفتم پیش به سوی دانشگاه

امروز امتحان داشیم و مراقبمون استاد بیات همون استاد لوس بود که بهم همیشه نگاه میکرد

ای کاش آرایش نمیکردم اه

هنوز نیم ساعت مونده بود به امتحان و منو سحر نشستیم رو نیمکت تو حیاط

نشستیم آرمین اون سر حیاط بود

چقدر ازش دور شدم رفتم سمتش کنارش نشستم

\_سلام بر ارمین داش گلم

آرمین:سلام خواهی چی شده یادی از ما کردی تو کلاسا که اصلا محل نمیدی گوشیتم خاموشه

\_ببخشید ترو خدا

باهم یکم دیه حرف زدیم که با اومدن آرشام سریع پاشدم

آرشام

صبح که بیدار شدم خیلی سرم درد میکرد اصلا حوصله رفتن به دانشگاه رو نداشتم

ولی چه میشه کرد یه شلوار سرمه ای با پیرهن هم‌رنگش پوشیدم با کفشای اسپرت  
 سرمه ای سوار ماشینم شدم و با سرعت زیاد به سمت دانشگاه رفتم تقریباً بیشتر بچه  
 ها اومده بودن و تو حیاط بودن ولی چشم من فقط یک نفرو دید، ترانه ولی ای کاش  
 نمیدید کنار آرمین نشسته بود و داشت میخندید  
 ولی تا منو دید بلند شد داشت میومد سمتم  
 ولی من محل ندادم و رفتم  
 که یکهو بازومو گرفت  
 ترانه: استاد وایسین  
 \_ امری داشتین  
 میتونستم احساس کنم از سرد شدن یهویییم تعجب کرده  
 و منم نمیتونستم ببینم ناراحت شده از طرفی هم نمی خوام مثل تو رمانا الکی از خودم  
 تخیلی بگم لابد با پسره دوسته  
 واسه همین برگشتم سمتش و گفتم جونم  
 بازم فهمیدم تعجب کرد  
 \_ الان وسط بچه ها همیشه بعد امتحان تو ماشین منتظرتم  
 رفتم تو دفتر و داشتم به صورت حیرت زده فکر میکردم وبعد به اون موقع که کنار  
 آرمین نشسته بود  
 خیلی عصبی شدم آه  
 ساعت 12 امتحان شون تموم میشد رفتم سمت ماشینم و نشستم توش بعد یه ربع در  
 ماشین باز شد و ترانه نشست تو ماشین  
 \_ خب چی میخواستی بگی؟  
 ترانه: هیچی خدافظ  
 درو باز کرد که پیاده شه ولی دستشو گرفتم و نداشتم بره  
 حسابی جا خورده بودم  
 \_ بیا بشین بریم باهم نهار بخوریم، موافقی؟  
 ترانه: باشه بریم  
 رفتم سمت رستوران مورد علاقم یه جای خیلی دنج که فضای قشنگی داشت

رسیدیم با ترانه پیاده شدیم گارسون اومد جلو و ادای احترام کرد پشت یک میز  
نشستیم باهم و هردومون کباب سفارش دادیم داشت درمورد امتحانش میگفت که  
گوشیش زنگ خورد

ترانه

نشسته بودیم و منم داشتم از امتحانم میگفتم که گوشیم زنگ خورد با دیدن شماره ی  
روش اخم کردم، دوباره طنز ریجکتش کردم اما دوباره زنگ زد میدونستم کنه ی خوبیه  
و میخواسم جوابشو بدم.

\_بفرمایید؟

طنز:دوباره دور آرشام منی که

\_خب مشکلت چیه؟

طنز:مشکلم اینه که آرشام مال منه یا همین الان ازش دور میشی یا میام پیشتون

\_بیا عیبی نداره

تا اینو گفتم طنز با صورت پر از اشک اومد سمت آرشام

آرشام:چه اتفاقی افتاده؟

طنز با صدای جیغ جیغوش شروع کرد به داد زدن

آرشام:بیاید بریم بیرون اینجا زشته

از رستوران رفتیم بیرون چون ظهر بود خیابونا خلوت بود

آرشام:خب خانوم آفرینش حرف حسابتون چیه

طنز هیچ حرفی نمیزد که من بجاش گفتم هیچی این خانوم خاطر خواه شما هستن

جناب آریایی

چشمای آرشام گرد شد و یهو زد زیر خنده

از خندش خندم گرفته بودولی طنز داشت گریه میکرد دختره ی زشت

آرشام:جوک جالبی بود ممنون حالا بگین واقعا چی میخواید؟

طنز:آرشام من دیوونتم ولی این دختره ی پررو ی ه\*ر\*ز\*ه\* منو از تو دور کرده این به

درد سطل آشغال میخوره

خیلی عصبی شدم میخواستم چیزی بگم که آرشام یک سیلی محکم خوابوند تو گوش

طنز و باعث شد با گریه بدوه و بره

چه احساس خوبی بود آرشام ازم دفاع کرد داشتم ذوق مرگ میشدم که به خودم اومد  
 من من ترانه ی تهرانیمن من قول دادم سنگدل باشم چرا نزدیک شدم به آرشام مگه  
 قول ندادم به هیچ مردی نزدیک نشم برای عشق  
 نگاهی به چشمای آرشام کردم و دویدم اومدم بیرون از رستوران با یک تاکسی برگشتم  
 خونه سریع وسایلام رو جمع کردم ریختم تو چمدون و سوار ماشینم شدم و با سرعت  
 رفتم سمت جاده شمال دلم میخواست دور باشم از این دود و دم حیف که امتحانای  
 پایان ترم نمیداشت 1 ماه متوالی بمونم ولی بعد از امتحانا میام ویلای شمالم با  
 سرعت زیادی میرفتم ساعت 2 ونیم بود و من 7 رسیدم چون خیلی جاها نگه داشتم  
 گوشیم رو خاموش کرده بودم  
 به محض اینکه رسیدم ویلا لباسام رو عوض کردم رفتم سمت دریا نشستم رو ماسه ها  
 و آروم اشک ریختم خیلی سعی کردم گریه نکنم اما نمیشد جدا سخت بود تا 3 روز دیه  
 امتحان نداشتم.  
 آرشام

محکم زدم تو صورت طنز بخاطر فحش هایی که به ترانه دادو اونم با اشک رفت از  
 پیشمون اما ترانه هم یهو غیبت زد تا اومدم سوار ماشینم بشم با تاکسی رفت و  
 معلوم نبود به تاکسیه چی گفت که با سرعت جت رفت.  
 شمارشو نداشتم و نمیدونستم از کی بگیرم شنیده بودم طنز شماره همرو داره ولی چی  
 بهش میگفتم؟

میدونستم طنز هنوز تو رستورانه دنبالش گشتم تا دیدم یه گوشه نشسته داره گریه  
 میکنه  
 \_طننااز

خیلی تعجب کرد دید من دارم اونجوری صحبت میکنم اما مجبور بودم باید شماره ی  
 ترانه رو میگرفتم.  
 طننا:جونم

یه چیزی بگم قول میدی انجام بدی  
 طننا:آره قول میدم

\_شماره ی ترانه رو بهم بده  
 اخماش رفت توهم اما سریع گفتم قول دادی

با هزار بدبختی شماره رو داد 100 بار زنگ زدم بهش ولی فایده نداشت مشترک مورد  
 نظر خاموش بود لامصب  
 ساعت 12 شب بود و حسابی نگران بودم دوباره زنگ زدم که بوق آزاد خورد خیلی  
 خوشحال شدم  
 صدای گرفتش اومد  
 ترانه: بفرمایید؟  
 هیچی نگفتم  
 ترانه: مزاحمی؟  
 \_آره  
 چند لحظه سکوت کرد و گفت شما؟  
 \_مزاحم  
 گوشه رو قطع کرد  
 همین که سالم بود کافی بود با خیال راحت خوابیدم  
 ترانه  
 برخلاف دیشب امروز خیلی سرحالم احساس میکنم قراره اتفاق قشنگی بیافته گوشیم  
 زنگ خورد سحر بود  
 سحر: کجایی خل من نگرانتم  
 \_سلام شمالم  
 \_شمال چی کار میکنی بیا امروز کارت دارم  
 \_حسش نی  
 سحر: بیا دیگه  
 \_باشه الان راه میافتم  
 درارو قفل کردم و راه افتادم سمت تهران  
 بعد چند ساعت رسیدم  
 رفتم تو خونه دیدم سحر نشسته داره تی وی میبینه سریع اومد سمتم و گفت ساکت  
 رو بده با دو ساک رو گذاشت تو اتاقم و منو هل داد بیرون  
 \_وا چیکار میکنی  
 سحر: بریم لباس بخریم  
 \_منو کشوندی تهران بریم لباس بخریم؟؟

سحر: بیا دگ غر نزن

از ساعت 1 ظهر تا 5 مارو راه برد هرچی هم گفتم برگردیم کلی گفت نه و اینا واقعا  
 هلاک شد مبالاخره ساعت 5 و نیم رضایت داد بریم خونه نزدیکای 6 خونه بودیم با  
 خستگی درو باز کردم رفتم تو تا چراغو روشن کردم همه خوندن تولدت مبارک  
 اکثر بچه های دانشگاه بودن  
 بین استاددا فقط آرشام و ترگل بودن  
 آتوسا هم کنارشون بود  
 عسل و آتوسا و سحر منو بردن بالا عسل آرایشم میکرد آتوسا موهامو درست میکرد  
 سحرهم لاک میزد و لباس انتخاب میکرد و کفش و اینا  
 وقتی کارشون تموم شد خودمو تو آینه نگاه کردم خیلی خوشگل شده بودم یه رژ  
 صورتی با سایه ی مات کم رنگ صورتی موهامم اتو کرده بودن و باز بود یک تاپ  
 سفید پوشیدم که روش یه کت صورتی خوشگل میخورد با یک شلوار راسته ی سفید با  
 کفش های پاشنه 7 سانت صورتی  
 رفتیم پایین همه تحسین آمیز نگاه میکردن واقعا امروز تولدم بود امروز 18 خرداد بود  
 سحر کیک رو گذاشت رو میز و همه بهم تبریک گفتن نوبت کادو ها بود سحر بهم یه  
 ادکلن خوشبو داد عسل یک کیف و کفش خوشگل قرمز و آرمین یه تیشرت و شلوارک  
 قشنگ و نوبت آرشام بود ازیه جعبه ی کوچیک  
 زنجیر خوشگلی رو در آورد که یه پلاک ازش آویزون بود ندیدم روش چی نوشته اومد  
 پشت سرم وایسادموهامو دادم بالا نفساش به گردنم میخورد زنجیر رو بست تازه  
 دیدم چی نوشته نوشته بود ترانه ی هستی من  
 آروم دم گوشم گفت خواسته یا ناخواسته بدیا خوب زود یا دیر چه بخوای چه نخوای  
 عاشقت شدم  
 یه حس عجیب اومد سراغم ولی نمیتونستم چیزی بگم لاله ی گوشم رو ب\*و\*س\*اید  
 و رفت کنار  
 اصلا باورم نمیشد، این مرد آرشام بود؟ این آرشام مغرور بود که به عشقش اعتراف کرد؟  
 تولد با اتفاقای مختلفش تموم شد و من فقط به فکر کار آرشام بودم ساعت های 12 و  
 اینا مهمونا رفتن و چیزی رفتم تو اتاقم به آرشام اس دادم  
 \_ممنون بابت همه چیز  
 بعد چند دقیقه پیام اومد

\_آدم برای زندگیش هر کاری میکنه

لبخندی زدم و دیگه چیزی ننوشتم.

آرشام

امروز صبح رفتم شرکت یه شرکت کامپیوتری (نرم افزار) دارم و من رئیسشم

با تقه ای که به در خورد به خودم اومدم

\_بیا تو

علی بود دست راست من تو شرکت و رفیق شفیعم

علی:آرشام بدجور به مشکل خوردیم

\_چرا؟

علی:قرار دادی که با شرکت علوی بستیم یادته

\_آره، چی شده؟

علی:برای صمدی(برنامه نویس ماهرمون)مشکلی پیش اومد که نتونست بیاد باید تا

بعد از ظهر برنامه رو تحویل بدیم.

خیلی عصبی شدم برنامه ی مهمی بود و پول خوبی داشت و اگر موفق میشدیم اعتبار

خوبی کسب میکردیم. لعنت به این شانس به صمدی زنگ زدم ولی گوشیش خاموش

بود مونده بودم چیکار کنم میتونستم به یکی دیگه از بچه ها بدم ولی اونقدر حرفه ای

نبودن و مسلما درست از آب در نمیوردن.

داشتم فکر میکردم کی از پس این کار برمیاد که یهو گل از گلم شکفت

ترانه

همه میگن برنامه نویسیش در حد حرفه ایه سریع بهش زنگ زدم با صدای خوابالویی

گفت بله

\_سلام خوبی؟

ترانه:ممنون،شما؟

معلوم بود هنوز خوابه

\_ترانه

فکر کنم یهو فهمید کیم

ترانه:سلام شما خوبین؟

خندیدم و گفتم لطفا بیا به این آدرس که میگم فقط هر چه زود تر

زمزمشو شنیدم که گفت پررو و لی جوابشو ندادم و قطع کردم



بعد نیم ساعت رسید حسابی هم به خودش رسیده بود.

راهنماییش کردن به اتاقم

\_سلام ترانه ی من

لبخند زد وگفت آروم گفت سلام

\_بیا بشیین

وقتی نشست برایش از برنامه ای که باید مینوشتیم گفتم و اونم قبول کرد تا کمک کنه

دلم میخواست پیش خودم بشینه واسه همین گفتم بیاد جای من بشینه و منم رفتم

رو صندلی دیگه نشستم

سخت مشغول کار بود و منم داشتم نگاه میکردم اصلا حواسش به هیچ جا نبود.

ترانه

کار سختی تقریباً اما من خدای برنامه نویسی هسم خیلی تو اتاقش گرم بود منم که

حسابی گرماییم

داشتم می پختم یه سارافن لی پوشیده بودم با زیر سارافون سفید و شلوار سفید شالمم

تو مایه های سفید و آبی بود

\_آقای آریایی

آرشام:میشه اینجوری صدا نکنی

\_پس چی بگم؟

\_اسم دارم

با پررویی تمام اسمشو صدا کردم که لبخند زدو گفت جانم

\_من خیلی گرمه میخوام شالمو درآرم میشه؟

آرشام:دراز راحت باش

سریع شالمو برداشتم و موهامو باز کردم و دوباره بستم آرشام هم کولر گازی رو زد.

زیر چشمی داشم آرشام رو نگاه میکردم سرشو گذاشته بود رو پشتی صندلیش و

چشاشو بسته بود جدا جذاب بود داشم وسوسه میشدم برم کنارش و البته همینطور

هم شد رفتم رو صندلی کنارش متوجه حضورم نشد دستمو بردم لای موهایش و آروم

نوازش کردم چشاشو باز کرد و یه نگاه عجیب کرد و دوباره چشاشو بست

آرشام:ترانه

\_جونم

ناخواستگفتم جونم

آرشام: سرم خیلی درد میکنه

دستمو گزاشم رو شقیقشو آروم ماساژ دادم

دستمو گرفت و برداشت از رو سرش و آروم گفت ترانه زیاد دلبری نکن کار دستت

میدم

خندیدم و گفتم باشه

رفتم پشت میز ودوباره شروع به کار کردن تا ظهر مشغول بودم که یهو آرشام از پشت دستشو انداخت دور گردنم و گفت پاشو بریم ناهار بخور رو دستشو بوسیدم و پاشدم شالمو سرم کردم و از اتاق باهم رفتیم بیرون پشت میز نشسته بودیم یک طرف آرشام من بودم و طرف دیگش منشیش بود که یکی بود مثل طناز البته بدتر و پررو تر از اول ناهار یکسره دستشو میذاشت رو شونه ی آرشام البته آخرش آرشام با لحن تندی بهش رسوند که این کارو نکنه البته فایده ای نداشت منم که فقط حرص خوردم و نفهمیدم چی خوردم.

منشی: آقایی آریایی چرا نمیگین این دختر بره تو یک اتاق دیگه شما راحت باشید آرشام هیچی بهش نگفت که منو عصبی تر کرد دوباره رفتیم تو اتاق خیلی خودمو کنترل کردم که هیچی نگم با عصبانیت نشستم رو صندلی و ادامه ی کارمو انجام دادم تا ساعت 7 تموم کردم کارو اونا هم کلی تشکر کردن بلند شدمو رفتم سمت در آرشام: خدافظی نمیکنی؟

\_نخیر نمیکنم

آرشام: دلم برات تنگ میشه ها

\_لازم نکرده دلت برای منشیت تنگ بشه

سریع از اتاق اومدم بیرون رفتم سمت آسانسور که یکهو دستم کشیده شد

آرشام: ترانه باید توضیح بدم برات عزیزم

\_ولم کن

\_ترانه

با لحن قشنگی گفت که باعث شد نگاش کنم

دستمو کشید و باهم رفتیم تو آسانسور پیشونیشو چسبوند به پیشونیم و گفت تو مال خودمی به منشیم چیزی نکفتم چون آدم حسودیه اگه میفهمید خدایی نکرده بلایی سرت میاورد میخوام اخراجش کنم منتها دنبال منشی خوبم عزیزم وگرنه تو عشق خودمی اون بیخود کرده بهت توهین کنه.

وقتی داشت باهام حرف میزد لباش به ل\*ب\*ام میخورد که یکجوری شدم آروم هلش  
دادم عقب

آسانسور وایساد ازش خدافظی کردم و سوار ماشینم شدم رفتم سمت خونه هنوزم یکم  
ازش دلخور بودم ولی خب درکل حق با ارشام بود وقتی رسیدم خونه یه زنگ به سحر  
زدمو یکم باهاش حرف زدم که گفت قرار گذاشته فردا صبح با آتوسا و آرشام و منو  
خودش بریم کوه به عسل هم گفته بودن ولی گفته کار داره رفتم تو آشپز خونه به  
شدت ه\*و\*س ماکارانی کرده بودم شروع کرده بودم به درست کردن ماکارانی و  
همونطور وسطش به آرشام فکر میکردم نمیدونم باید چیکار کنم خیلی برام سخته  
باورش منی که نه به عشق اعتقاد داشم نه میخواستم بعد از رفتن مامان و بابا به کسی  
دل ببندم حالا...

ماکارانی رو گذاشتم رو گاز تا بپزه خودمم رفتم تو اتاقم و دوباره به سحر زنگ زدم کلی  
باهاش حرف زدم از آخر هم بهم گفت مطمئن باشم ارشام دوسم داره و گفت فردا کاری  
میکنه تا مطمئن بشم

دلم گرم شد از حرفای سحر شامم رو خوردم و یکم تی وی نگاه کردم و بعد دوش گرفتم  
ساعت 11 رفتم تو تختم و خوابیدم.

گوشیم داشت زنگ میخورد کلی به طرف پشت خط فحش دادم بعدشم گوشیم رو  
برداشتم سحر بود

سحر: ترااانه هنوز خوابی پاشو حاضر شو

ترانه: من نمیام خوابم میاد

سحر: لوس نشو بیدار شو دیگه

با کلی بد بختی پاشدم و دست و صورتمو شستم خودمم فحش دادم که بهشون  
گفتم میام کوه

یه شلوار مشکی مخمل با مانتو چسب ورزشی سفید مشکی پوشیدم کفش های  
کتونی مشکی سفیدم پام کردم با یک شال و کلاه کپ مشکی کولمم برداشتم و رفتم

دم در سحر منتظرم بود سریع سوار شدم بهم سلام دادیم و زود سحر راه افتاد  
ساعت 5 و نیم بود حدود 1 ساعت تو راه بودیم تا بالاخره رسیدیم وقتی پیاده شدم با

کمال تعجب دیدم آرمین هم اومده رفتم بغلشو لپشو ب\*و\*س\*یدم

\_سلام داداشی

آرمین: سلام گلم

با صدای آرشام از بغل آرمین بیرون اومدم و بهش سلام کردم نمیدونم ولی رگ گردن  
 آرشام زده بود بیرون میدونم غیرتی شده بود ولی سرچی؟  
 رفتم کنار سحر و بهش گفتم  
 سحر:خب خل تورو دیده بغل آرمینی غیرتی شده  
 \_وا

سحر:آره از دستی به آرمین گفتم بیاد ،تو هم یکم با آرمین گرم بگیر ببین آخر این  
 کوهنوردی یا حتی وسطاش چی بشه اون موقع بهت ثابت میشه که عاشقته  
 لبخند بدجنسی زدم و رفتم سمت آرمین دستشو گرفتم و مشغول صحبت شدم  
 باهش در یک لحظه رومو برگردوندم ارشام چنان اخمی کرده بود که وحشت کردم  
 رفتم پیشش و گفتم چطوری؟  
 آرشام:تو پیش این مرتیکه چه غلطی میکنی  
 \_بی ادب مرتیکه چیه آرمین بعدم به خودم مربوطه  
 آرشام

دستشو کشیدم تا بچه ها یکم دور تر شن و ما پشتشون باشیم یکم که دور شدن  
 غریدم و گفتم نبینم دورش میپلکی  
 زبونشو در آورد و گفت دلم میخواد  
 تا اومد در بره دستشو کشیدم که کنترلشو از دست داد و افتاد تو بغلم داشت نفس  
 عمیق میکشید معلوم بود از بوی عطر خوشش اومده  
 \_زبون درازی میکنی ها؟  
 ترانه:غلط کردم  
 \_به آرمین نزدیک نمیشی  
 ترانه:چرا؟

\_اولا شما عشق منی ثانيا دوست ندارم خانومم نزدیک بقیه مردا بشه  
 ترانه:اولا آرمین مثل داداش منه ثانيا من خانوم تو نیسم  
 \_مشکلت اینه که هنوز زخم نیستی؟ نگران نباش امتحانات تموم شه خودم میام  
 خواستگاری در ضمن برام مهم نی آرمین داداشته یا هر کس دیگه اون مرده تو هم  
 بهش نزدیک نمیشی

گونمو ب\*و\*س\*ید و گفت چشم سریع رفتیم بین بقیه صبحونه رو دور هم خوردیم  
 بعد 2 یا 3 ساعت کوهنزدی رفتیم سمت ماشینامون سحر و ترانه باهم بودن ارمین  
 جدا من و آتوسا هم باهم  
 روز خوبی بود اما اگه اومدن ارمین رو فاکتور میگرفتم  
 باید هر چه سریعتر از علاقم به ترانه به اتوسا میگفتم  
 تو ماشین سر بحث رو باز کردم و گفتم از ترانه  
 آتوسا خیلی استقبال کرد و خوشحال شد چون قبول داشت ترانه محشره کمتر از 1 ماه  
 دیگه امتحاناش تموم میشد نمیخواستم الان برم چون ذهنش در گیر میشه و نمیتونه  
 امتحاناش رو خوب بده.

\*\*\*\*\*

یک ماه بعد

امروز داریم با آتوسا میریم خواستگاری یه کت شلوار مشکی پوشیده بودم موهامم زده  
 بودم بالا حس خوبی بود  
 تو راه یه دسته گل با شیرینی خریدیم وبعد 20 دقیقه رسیدیم خونشون  
 مامان و بابای سحر و خود سحر بودن منم فقط آتوسا رو داشتم  
 اول که مامان سحر از آتوسا درباره ی وضع من سوال کردن بعدشم با ترانه رفتیم تو  
 اتاق تا صحبت کنیم

پشت سرش رفتم طبقه ی بالا با هم رفتیم تو اتاق  
 ترانه: خب استاد بگو از همسر آیندت چه انتظاراتی داری  
 \_اینکه راستگو باشه صادق و خیانت تو کارش نباشه  
 ترانه: منم همینا و اینکه هوای همدیگرو داشته باشیم در هر شرایطی  
 OK\_

رفتیم پایین

مامان سحر: چیشد دخترم؟

ترانه ساکت بود و سرشو انداخت پایین  
 مامان سحر: سکوت نشانه ی رضایت است  
 همه دست زدن شیرینی رو چرخوندن

قرار شد هفته ی دیگه عقد کنیم با یه مراسم ساده اما عروسی قرار بود با شکوه باشه  
 و فردا قرار بود برای خرید حلقه و آینه و شمعدون بریم.

20 دقیقه بعد بلند شدیم و رفع زحمت کردیم منم حسابی خوشال بودم  
 ساعتی 11 تو تلگرام به ترانه پیام دادم  
 بالاخره دارم به عشقم میرسم  
 بعد 2 دقیقه دید و علامت قلب گذاشت موبایلم و خاموش کردم و خوابیدم  
 صبح با آلارم گوشیم بیدار شدم یه شلوار لی پوشیدم با تیشرت سفید و کت سورمه ای  
 مخمل جیر  
 کفشام پوشیدم و رفتم دم خونه ترانه  
 یه تک زدم که اومد پایین  
 ترانه  
 صبح با صدای خاله سمیرا(مامان سحر) بیدار شدم  
 ممنونش بودم که دیشب پیشم موند  
 یه شلوار لی با مانتوی سفید پوشیدم با کفشای سفید پاشنه دار شالم رو هم سرم کردم  
 یه رژ صورتی زدم و با تک آرشام رفتم پایین  
 آرشام به بنز خوشگلش تکیه داده بود و عینکش آفتابیش رو چشمش بود رفتم  
 سمتش و بهش سلام کردم که پیشونیمو ب\*\*و\*\*س\*اید.  
 با هم سوار شدیم و به سمت آزمایشگاه رفتیم  
 وقتی رسیدیم نشستیم تا نوبتمون بشه خیلی شلوغ نبود اما خو خلوتم نبود بعد نیم  
 ساعت نوبتمون شد خیلی راحت خون دادیم و رفتیم بیرون نشستیم تو ماشین و ارشام  
 با خوراکی اومد تو یه کیک و آبمیوه خوریم و رفتیم برای خرید حلقه  
 تو راه سکوت کرده بودیم که ارشام آهنگ خوجلی گذاشت که منو حسابی برد تو حس  
 وقتی رسیدیم به مقصد پیاده شدیم و دست همو گرفتیم رفتیم تو مغازه طرف انواع  
 حلقه هارو نشونمون داد که من یه حلقه ظریف که روش نگین های نازی داشت  
 پسندیدم برای آرشام هم حلقه ی قشنگی گرفتیم و بعد رفتیم سراغ آینه و شمعدون  
 که اونم خریدش با موفقیت انجام شد یکم تو پاساژا گشتیم و لباس خریدیم و بعد  
 ساعتی 1 رفتیم رستوران و پاستا خوردیم کلی خندیدیم و در انتها سوار شدیم تا منو  
 برسونه خونه  
 بعد 40 دقیقه رسیدیم خونه هر چی اصرار کردم نیومد تو و گفت کار داره با خستگی  
 رفتم تو خونه و خودمو پرت کردم رو کاناپه جدا خسته بودم همونطور دراز کشیده  
 لباسام رو در آوردم و خوابیدم

با صدای رعد و برق از خواب پریدم هوا تاریک بود و تمام چراغا هم خاموش بود جیغ  
 زدم واقعا ترسیده بودم سریع موبایلمو برداشتم و به ارشام زنگ زدم  
 ارشام:جانم چی شده ترانه  
 \_آ...ارشام من میترسم  
 ارشام:ترانه خوبی؟  
 \_ن..نه  
 ارشام:دارم میام نترس  
 بعد 5 دقیقه ارشام اومد تا اومد خودموپرت کردم تو بغلش و زدم زیر گریه  
 ارشام:نفسم چی شده؟  
 دستمو حلقه کردم دور گردنش و سرمو گذاشتم رو س\*ی\*ن\*ه\*ش هنوز تمام برقا  
 خاموش بود اما من تو بغل ارشام اروم بودم  
 رو سرمو ب\*و\*س\*ید و گفت از رعد و برق ترسیدی؟  
 \_آره از بچگیم میترسم از رعدو برق همیشه سحر میومد پیشم شبای بارونی  
 ارشام:نترس عزیزم خودم پیشتم،نبینم گریه تو خانم  
 تازگیا دل نازک شده بودم منی که کوه غرور بودم منی که 5ساله اشک نریختم  
 ارشام:نمیای بیرون از بغلم؟  
 \_نه  
 خندید و رو سرمو بو\*\*سید  
 \_آنوسا چی؟تنها نیس مگه؟  
 ارشام:نه خونه دوستشه  
 زیر پاهامو گرفتم بلندم کرد برد رو کاناپه و روم خیمه زد  
 همه جا تاریک بود فک کنم ساعت حدودای 11بود  
 ارشام:من خوابم میاد کجا میتونم بخوابم؟  
 \_تو اتاق من  
 ارشام:پس تو کجا  
 \_اوووم  
 ارشام:حالا حالا ها رعدو برق و بارونه  
 سریع دستو حلقه کردم دور گردنش و گفم منم میام پیش تو

خندید و بغلم کرد با هم رفتیم طبقه بالا منو گذاش رو تخت و دکمه های پیرهنشو باز  
 کرد و همراه باهاش گف نمیتونم با پیرهن بخوابم  
 تختم دونفره بود چون خیلی غلت میزنم  
 کنارم خوابید و ساعدشو گذاشت رو چشاش  
 ارشام

جدا سخت بود کنترل کنم خودمو از طرفی میترسید نمیتونستم تنه اش بزارم  
 بعد نیم ساعت نفساش کش دار شد فهمیدم خوابیده رفتم رو کاناپه تو حال  
 نمیخواستم کنترلم از دستم در بره

صبح صدای ترانه بیدار شدم دوتامون کلاس داشتیم  
 رو س\*ی\*نه\*م\* رو بو\*س\*ید که اخم کردم و نشستم و با صدای نسبتا بلندی گفتم  
 نکن

یهو ترسید و رفت عقب و حیرت زده نگاهم کرد فهمیدم اشتباه کردم اما میدونم اگه  
 زیادی نزدیکم بشه کنترلم از دستم خارج میشه نمیخوام قبل ازدواج مشکلی باشه تا  
 بدونه من واقعا دوشش دارم و از سره\*و\*س\* جلو نرفتم اما خب بدجور بروز دادم  
 میتونستم بفهمم غرورش شکست بالاخره ترانه تهرانی بود  
 اخم کرد و رفت تو آشپز خونه میدونستم قصد بدی نداشته ولی خب ترسیدم مشکلی  
 پیش بیاد

پیرهنم رو پوشیدم و رفتم تو آشپز خونه داشت صبحانه میخورد کنار گوشش گفتم  
 ترانههههه

محل نداد گردنشو بو\*س\*یدم که با اخم نگاه کرد و گفت شما هم نکن و پا شد رفت  
 بالا منم چند لقمه خوردم و حاضر شدم  
 \_عزیزم

.....

\_ترانه ی من

....-

رفتم تو اتاقش حاضر بود از پشت بغلش کردم و سرمو گذاشتم رو شونه ش  
 \_خانومییییییی





پاهاش شکسته یک دستم در رفته بود و سرش هم شکسته بود و تو مغزش لخته  
 خون جمع شده بود که عمل خیلی حساسی بود  
 داشتم فکر میکردم به این روزا خیلی سخته قرار بود امروز عقد کنیم اما الان ترانه ی  
 من رو تخته تو کماس  
 برای دوتایمون از دانشگاه مرخصی گرفتم  
 خیلی دلم گرفته ای کاش همه چی درست بشه خیلی عذاب وجدان دارم مخصوصا  
 اینکه روزای اول رد دستم رو گونش بود  
 همینطور تو فکر بودم که با صدای پرستار یهو پاشدم  
 پرستار:دکتر،دکتر  
 همه رفتن تو منم که تو شک بودم  
 دکتر اومد بیرون و با لبخند گفت آقای اریایی نامزدتون به هوش اومدن  
 خیلی خوشحال بودم از همه چیز خندیدم و کلی تشکر کردم از دکتر  
 وقتی بردنش تو بخش رفتم تو اتاقش منتها خواب بود دکتر اومد تو اتاق و با چیزی  
 که گف من هنگ کردم گفت حافظشو از دست داده  
 ینی ترانه منو یادش نبود اما دکترش گفت اگه کمکش کنیم احتمالا حافظش برگرده  
 ترانه  
 چشمامو باز کردم یه مرد بالا سرم بود که تو چشاش رد اشک بود تا چشممو باز کردم  
 گفت ترانه و پیشونیمو ب\*و\*سید  
 ترانه؟  
 این کیه؟  
 با صدای گرفته ای گفتم شما؟  
 مرد:منو یادت نیست ترانه من،منم آرشام قرار بود...  
 تا اومد بگه در باز شد و سه تا دختر و دو تا پسر اومدن تو اینا کین  
 دختره:ترانههههههه خواهری سحر دلش برات یک ذره شده بود  
 دختره دیگه:منم همینطور ترانه  
 \_شما؟  
 آرشام  
 بچه ها نمیدونستن حافظشو از دست داده واسه همین همشون از تعجب چشاشون  
 گرد شد

ارمین: تری اذیت نکن مارو یادت نیس  
 ترانه: میشه خودتون رو معرفی کنین؟ بجا نمیارم  
 بچه ها رو کشیدم بیرون و گفتم ترانه حافظشو از دست داده سحر که از حال رفت و  
 بردنش بهش سرم بزنن  
 آتوسا: آرشام، چرا یهو اینجوری شد؟  
 \_نمیدونم خواهی  
 اومد تو بغلم و زد زیر گریه  
 دوباره رفتیم تو اتاق ترانه داشت به گردنبندهش نگاه میکرد همون که من براش خریدم  
 خودم دوباره انداختم گردنش  
 لم\*س\*ش کرد و با حالت سوالی رو به من گف اینجا چه خبره آقای..؟  
 بغض کردم اسمم یادش نیس  
 \_ارشامم  
 ترانه: فامیل شریفتون؟  
 دلم میخواس بمیرم ولی اینطور نگه  
 \_آریایی هستم  
 ترانه: جناب آریایی موضوع چیه؟  
 \_ترانه ما قرار بود نامزد کنیم.  
 به وضوح دیده میشد چشاش گرد شد  
 ترانه: من که یادم نمیاد  
 سریع پاشدم و رفتم تو حیاط به خودم گفم مرد که گریه نمیکنه اما واقعا برام سخته  
 بغضم شکسته شدو یک قطره اشک از چشمم افتاد  
 با صدای آرمین به خودم اومدم  
 آرمین: داداش نگران نباش ما کمکت میکنیم تا ترانه دوباره برگرده به حالت اول  
 دکتر به تو بدترین شرایطو گفته با من حرف زد گف دیده خیلی عاشقی اگه بهت یه  
 چیزی بگه بعد بدتر بشه شرایط ترانه شاید روحیت خراب بشه، الان بهش فشار نیار  
 بزار مرخص که شد کمک میکنیم پس نا امید نشو ما هستیم  
 ازش تشکر کردم با هم رفتیم تو آرمین پسر خوبیه واقعا من قضاوت بیجا کرده بودم  
 نشستم تو سالن و به شیطونباش تو دانشگاه فکر کردم روزی که چسب ریخت رو  
 سندلیم یا اون روز تو اردو که کلی دعوا کرد باهام که توپو زدم بهش اون روز که الکی از

برگش نمره کم کردم و کلی جیغ جیغ کرد منم از آخر نمرشو دادم وقتی به طنز میگف  
عشوه خانم هعی

ساعت 6 بعد از ظهر بود به اصرار آتوسا رفتم خونه  
خیلی خسته بودم تا رسیدم خونه رفتم و دوش گرفتم امشب سحر پیشش بود  
خودم رو پرت کردم رو تخت و تا سرم به بالش رسید خوابم برد  
با آلام گوشیم بیدار شدم امروز ترانه ی من مرخص میشه  
یک شلوار لی پوشیدم با تیشرت مشکی جذب چند لقمه صبحانه خوردم و راه افتادم  
وقتی رسیدم ترانه با پای تو گچ نشسته بود رو تخت بهش سلام کردم که خیلی سرد  
جواب داد یه کم ناراحت شدم اما خو انتظار دیگه ای نیس  
ترانه

شب همون دختره به اسم سحر پیشم بود دختر خونگرم و خوبی بود با هم دوست  
شدیم

از خاطراتی میگفت که برام خیلی آشنا و قشنگ بود از دانشگاه و شیطنتم از اکیپ  
خیلی دوس داشتم بازم بگه اما گف نباید به خودم فشار بیارم یک شبه دیگه  
صبح همون مرد به نام آرشام اومد دنبالم میگف قراره نامزد کنیم اما من احساس  
میکنم یک حس بدی دارم بهش حس میکنم انگار ازش دلخورم نمیدونم چرا؟  
کمکم کرد تا برم تو ماشینش منو برد دم یه خونه که میگفتن خونه خودمه سحر هم  
اومد

آرشام خیلی دوس داش بمونه اما سحر اجازه نداد میتونستم بفهمم سر یه مسأله دعوا  
دارن سحرمیگفت همش تقصیر تویه که نداشتی ابراز کنه اون دختر مغروری بود اما تو  
شکسی غرورشو

با این حرفا یهو یه کلمه اومد تو ذهنم (کوه غرور) دختری که 5 سال گریه نکرد  
سرم درد گرفت سست شد پاهام داشتم میفتادم که آرشام منو گرفت و نشوندم رو مبل  
سحر برام اب قند آورد

-برین بیرون

سحر: ترنه ترو خدا بزار بمونم

داد زدم برید بیرون

هرچی اصرار کردن بمونن من صدامو بلند تر کردم از ترس پاره شدن حنجرم رفتن  
بیرون

با بدبختی از پله ها رفتم بالا و در تک تک اتاقا رو باز کردم یه اتاق خوشگل صورتی  
 نظرمو جلب کرد این اتاق آشنا بود یه کروات رو میزش بود  
 برش داشتم مال کی بود این خیلی فکر کردم اما فایده نداشت اینجا اتاق کیه اصلا  
 درو دیوار پر عکسای من بود پس لابد اتاق خودمه رفتم جلو اینه زیر چشم سیاه بود  
 رو پیشونیم رد یه زخم بود پاهام تو گچ بود فردا باز میکننش برام و راحت میشم  
 چرا من اینطور شدم؟ خدایا  
 میگن حافظمو از دست دادم اما چرا؟ راست میگن؟ آرشام نامزد منه؟  
 سرم داشت از درد منفجر میشد دراز کشیدم رو تختم بوی عطر اشنایی رو میداد خیلی  
 اشنا

هیچی یادم نمیومد فقط حس میکردم باید با ارشام سرد باشم  
 خوابیدم و صبح با نوازش یکی بیدار شدم سحر بود  
 سحر: ترانه جونم  
 \_سلام

سحر: سلام خوبی  
 سرشو گذاشت رو شونم و آروم شروع کرد به گریه  
 ترانه تروخدا منو یادت بیار من دارم دیوونه میشم من سحرم یادته فقط با من خوب  
 بودی یادته پاشو دوباره شیطونی کن  
 اخم کردم و گفتم چی میگی؟  
 سحر: یادته رو صندلی استاد چسب ریختی اما طناز چسبید بهش یادته طنازو کردیم تو  
 شیروونی تو تولد ترگل

یکهو لبخند زدم نمیدونم چرا اما حس میکردم یه چیزی میفهمم  
 سحر: پاشو تری بریم گچ پاتو باز کنه دکتر  
 \_دوباره اون پسره اومده؟ سحر: هرچی گفتم نیا اومد بالاخره نامزدته گلم  
 رفتم تو ماشین آرشام نشستم و اروم سلام دادم  
 \*\*\*\*\*

یک ماه بعد  
 تو ویلا نشسته بودم داشتم فکر میکردم  
 یک ماهه اومدم شمال تنهایی تا فکرکنم شنیدم که نامزدم همون آرشام خیلی زجر  
 میکشه دوستام هم اذیتن دارم فکر میکنم تا شاید یادم بیاد

تنها چیزایی که یادم اومده هویتمه  
زندگیم مامان و بابام که سقوط کرد هواپیماشون و طرز زندگیم  
اما چیزی راجع دوستانم و نامزدم یادم نیس  
راستی از روزی که اومدم شمال یه دوست پیدا کردم اسمش ارسلانه که خیلی قشنگ  
گیتار میزنه منم وقتی دیدم یادم اومد منم گیتار میزدم حالا دوباره شروع کردم و هرروز  
با ارسلان میرم لب ساحل و باهم گیتار میزنیم پسر خوبیه ازم ۱سال بزرگتره اما شوخ  
طبعه و مَث داداشه برام همونطور که سحر میگفت آرمین رو مَث داداش دوس داشتم  
نیم ساعت دیه با ارسلان قرار دارم برای گیتار زدن امروز  
حاضر شدم و رفتم دم ویلاش دقیقا کنار خونه من بود گیتار به دست اومد بیرون رفتیم  
لب ساحل و آتیش روشن کردیم و تصمیم گرفتیم آهنگ ملودی رو بزنینم

از هم‌دیگه دوریم چند روزه بی‌تابی  
شب‌ها بدون هم با غصه می‌خوابی  
کاشکی می‌شد با عشق کنار تو باشم  
وقتی ک نزدیکی نمیشه تنها شم

از هم‌دیگه دوریم عطرتنت اینجاست  
سهم کم از تو اندازه‌ی دنیاست  
خدای عشق باش و خدایی کن بازم  
من بُت عشقمرو از رو تو می‌سازم

از هم‌دیگه دوریم تنها پریشونی  
لیلای من بی‌تو دشوارِ مجنونی  
داغونمو هیچکس چرا نمی‌فهمه  
این دنیای نامرد بدجوری بی‌رحمه  
از هم‌دیگه دوریم عطرتنت اینجاست  
سهم کم از تو اندازه‌ی دنیاست  
خدای عشق باش و خدایی کن بازم  
من بُت عشقمرو از رو تو می‌سازم

یادته روزای اول دنیارو واسم میخواستی؟  
 میشه تو یادت نباشه جون من یادته راستی؟  
 یادته میگفتی تنها قدمو خودت میدونی؟  
 گفتمی که منم نباشم تو سر قولت میمونی؟  
 گفتمی که باید تمومش خیلی زود درد جدایی  
 گفتمی دیوونمی اما راست بگو حالا کجایی؟  
 قسمتایی که ملودی میخوند رو من گفم و قسمتایی که میلاد گفت رو ارسلان خوند  
 چشمو بستم و یهو دست به گرم کشیدم گردنبند تولد ترانه ی هستی من  
 عشق  
 رعدوبرق نکن دوست دختر رنگاوارنگ سیلی کامیون  
 ارسلان: ترانه با تویم چی میگی  
 \_هیچی هیچی خدافظ  
 هرچی صدام کرد برنگشتم و با دو رفتم تو ویلا  
 زدم زیر گریه حالا فهمیدم چرا ازش ناراحت بودم و دلم میخواست باهاش سرد باشم  
 دوست داشتم برگردم اما هنوز زود بود باید یکم دیگه فکر میکردم تا همه چیز رو یادم  
 بیاد  
 دلم برای آرشام نامرد تنگ شده بود اما الان زود یود برای برگشتن  
 رفتم رو تختمو فکر کردم تا صبح بیدار بودم و فقط فکر کردم همه چیز رو یادم اومد  
 همه چیز احساس سبکی میکردم خیلی خوشحال بودم واقعا خیلی خوبه که یادم اومد  
 چون خیلی سخت بود همه از گذشته میگفتن من نمیفهمیدم من ترانه تهرانی کوه  
 غرور یادش بخیر عاشق شدم و از کوه غرور تبدیل به کوه محبت شدم  
 چشم میسوخت از بی خوابی ساعت 5 صبح گرفتم خوابیدم  
 با صدای زنگ در بیدار شدم با قیافه ژولیدم درو باز کردم که ارسلان زد زیر خنده  
 پیشونیمو بوسید و گفت سلام خواهی  
 \_سلام داداشی  
 تو بغلش دوباره خوابیدم که گفت خوابالو بدو حاضر شو بریم دور دور  
 سریع صاف وایسادم و رفتم دست و صورتمو شستم یه تیپ خفن زدم رفتم پایین  
 ارسلان سر یخچالم بود داش میخورد  
 \_اوهوم اوهوم



ارسلان:خو گشمنه

خندیدم و دستشو کشیدم بردم بیرون تو راه با هم صحبت کردیم منم بهش گفتم یادم اومده همه چیز و آرشام رو هم یادمه

اما تا اینو گفتم زد رو ترمز و گفت پس چرا برنمیگردی اونا منتظرتن منم بهش از نقشم گفتم که اونم حال کرد و لپم و کشید باهم رفتیم لب دریا و کلی آب بازی کردیم و بعدش رفتیم دوچرخه سواری و مسابقه گذاشتیم و ظهر هم خسته رفتیم رستوران که دیزی سوارش دادیم و خیلی مشتی خوردیم از اون مدلا که پیازو با مشت خورد میکنن

بعد غذا هم رفتیم بازار و لباس خریدم برای تهران حقیقتش نقشه ی شومی داشتم میخواسم بریم تهران و ازسلان رو همسرم معرفی کنم میخوام ببینم بعد اون ماجرا هنوز عاشقمه یا نه اگه مٹ قبل باشه که حله اگرنه...

شب خسته و کوفته رسیدیم ویلا ارسلان خرید های منو گذاشت و خودش رفت تو این مدت صمیمی ترین دوستم شده بود ارسلان پسری بود که خیلی پاک بود حتی یکبار هم نگاه بد بهم ننداخته و آدمیه که 10 شب کنارم باشه بازم برادرانه رفتار میکنه فردا میخواستیم راه بیفتیم

خوابیدم و صبح با آلامر گوشیم بیدار شدم سریع حاضر شدمو ساکم رو جمع کردم رفتم دم ویلای ارسلان تا خواستم زنگ بزنم اومد بیرون سوار ماشین من شدم و راه افتادیم ارسلان پشت فرمون بود ماشینش رو نیاورد گف دوباره برمیگرد شمال

راستی از ارسلان نگفم پسری با قد بلند و 4شونه چشای مشکی با موهای قهوه ای سوخته که به مشکی میزنه در کل جذابه مادرناتیش و پدرش مشهدن خودش اومده شمال چون مادر خودش اینجاست منتها یه خونه جدا گرفته مامانش هم تو ایم مدت رفته شیراز

ارسلان:تموم شدم

\_خندیدم و گفم پررو

آهنگ گذاشیم و کلی خل بازی در آوردیم بعد مدتی نه چندان طولانی رسیدیم زنگ زدیم به سحر و گفتم اومدم و گفتم یادم اومده همه چیزقرار شد بیاد خونم با ارسلان رفتیم خونه منم یک گردگیری سریع کردم و لباسام رو عوض کردم با صدای در دویدم و درو باز کردم سحر پرید بغلم بعد غسل و بعد امیر و آرمین و آتوسا آخرم آرشام تا اومد بغلم کنه ارسلان سلام کرد



\_معرفی میکنم ارسلان جان آتوسا سحر عسل امیر ارمین و آقا آرشام  
 بچه ها ایشون همسرم هستن ارسلان  
 همه چشاشون گرد شد مخصوصا آرشام تازه الان دست گل تو دستشو دیدم بغض  
 کردم چقدر دل تنگ این استاد مغرور بودم بهش خیره شده بودم که ارسلان گفت  
 بفرمایید تو دم در بده  
 آرشام ساکت بود و آتوسا دم گوشش پیچ پیچ میکرد منم از شدت بغض ساکت بودم  
 ارسلان: ترانه خانمی 2 دقیقه بیا بالا عذر خواهی کردیم و رفتیم بالا  
 ارسلان: ترانه این چه وضعشه زانوی غم بغل گرفتی یکم بخند اینجوری که شک میکنن  
 خواهری  
 \_دلم براش تنگ شده خو  
 اشک از چشمم چکید که ارسلان دستمو گرفت و گفت مثل یه خواهر برادر خوب  
 پشت همیم نه؟  
 از اینکه تو این شرایط هم یادش بود مٹ داداشمه ونظر دیگه ای نداشت جدا ممنونش  
 بودم  
 رفتیم پایین همه ساکت بودن  
 که آتوسا گفت ما رفع زحمت میکنیم میدونستم بخاطر آرشام دارن میرن خداحاقطی  
 کردن رفتن رفتم تو اتاقم و زدم زیر گریه آه لعنت به من  
 سحر اومدبالا و ازم پرسید موضوع چیه بهش گفتم نقشس اینا  
 سحر: ترانه آرشام دیوونته نباید بزاری غرورشش با حرفاتون بشکنه اون ثابت کرده  
 عاشقته  
 سرمو گذاشم رو شونش و زدم زیر گریه بغلم کرد و گفت امتحانش بکن اما اینجوری  
 غرورش میشکنه تو، پیش یه مرد دیگه واقعا عذاب آورده  
 \_چی کار کنم  
 سحر: بگو ارسلان با آرشام بحرفه  
 آرشام  
 با کلی ذوق و شوق حاضر شدم اما ارسلان اون مردک عوضی با ترانه ازدواج کرده بود  
 عربده کشیدم و گلدون رو پرت کردم که شکست مگه میشه حالا که ترانه همه چی  
 یادش اومده بره با اون احمق ازدواج کنه

مشت زدم تو آینه دستم پر خون شد ولی مهم نبود مهم ترانه بود که نامردی کرد شاید  
 تقصیر من بود که اونطور رفتار کردم  
 موبایلم زنگ خورد اصا حوصله نداشتم جواب بدم ولی از بس زنگ زد با عصبانیت  
 برداشتم و گفتم بله  
 \_ارسلان هستم آقا آرشام  
 غریدم و گفتم فرمایش؟  
 \_میتونم ببینمتون امروز  
 \_حرفی داریم ما؟  
 \_ساعت 8 و نیم کافی شاپ...  
 قطع کرد مردک بی شخصیت دلم میگف نرم تا ادم شه اما موضوعو باید میفهمیدم  
 تا 8 خودمو سرگرم کردم بعد پاشدم حاضر شدم یه شلوار کتون سرمه ای پوشیدم با  
 پیرهن هم رنگش آستیناشو دادم بالا و موهامو ژل زدم رفتم کافی شاپ  
 نشسته بود پشت یه میز  
 بهم سلام دادیم و سفارش قهوه دادیم که بی مقدمه شروع کرد  
 ارسلان: منو ترانه تو شمال با هم دوست شدیم خیلی همو دوست داشتم برام از  
 حافظش گفت از تو از همه چی هرروز با هم گیتار میزدیم عاشق هم بودیم اما مث  
 خواهر و برادر  
 من حوصله ندارم بشینم حرف بزنم یک کلمه بگم منو ترانه ازدواج نکردیم فقط یه  
 نقشه بود تا مطمئن شیم هنوز عاشق ترانه ای یا نه بهتره بگم منم نظر دیگه ای به  
 ترانه ندارم و آخرین حرف اینکه قدرشو بدون زیاد دوستت داره ازت یکم دلخوره اما  
 دلشو به دست بیار تو ماشینشه اونور خیابون  
 پاشد رفت حیرت زده نگاه کردم مگه میشه؟ ترانه ازدواج نکرده پولو حساب کردم و  
 رفتم اونور خیابون سرش رو فرمون بود  
 تا درو باز کردم پرید  
 با دیدن من چشاش برق زد  
 دستامو باز کردم و محکم گرفتمش تو بغلم  
 ترانه  
 دلم برای عطرش تنگ شده بود نفس عمیق کشیدم سرمو گذاشتم رو س\*ی\*نه ش و  
 خودمو مخفی کردم

آرشام:ترانه

با بغض اسمو گفت که سرمو آوردم بالا پیشونیشو گذاشت رو پیشونیم و گفت  
نامردی کردی

بعد سرشو کرد تو گودی گردنم و آروم ب\*و\*سید  
آرشام:نه اینجوری همیشه بریم محضر من تورو عقد کنم  
خندیدم و گفم عجله نکن

آرشام:عجله؟

پوزخند زدو گفت پیاده شو جامونو عوض کردیم و منو گذاش خونه و برای فردا قرار  
بود عقد کنیم

با خیال راحت شبو خوابیدم و صبح با هیجان بیدار شدم و شلوار سفیدمو پوشیدم با  
مانتوم که سفید رنگ بود و یه شال جیگری

رژ جیگری زدم ورفتم پایین که با تیپ خوشگل آقامون روبه رو شدم یه شلوار کتون  
مشکی با پیرهن سفید عینک آفتابیش هم که حسابی جیگرش کرده بود رفتم بغلشو  
بهش سلام کردم

رفتیم محضر و بعد خوندن خطبه منم بله رو گفتم و محرم شدیم وکلی امضا کردیم وبا  
بچه ها اومدیم بیرون

آتوسا:خب داداشی تو برو خونت با ترانه تلافی این دلتنگی یک ماهه

همه خندیدن منو آرشام هم رفتیم خونش

با ریموت درو باز کرد و رفتیم تو

خونشو دوس داشم خیلی قشنگ بود

تا رفتیم تودرو بست و محکم بغلم کرد و سرشو برد تو گودی گردنم و شروع کرد به  
ب\*و\*س\*ه ها ریز کردن منم بلند میخندیدم و میزدم به بازوش آروم گردنم و گ\*از

گرفت که جیغ خفیفی زدم و بازووشو گ\*از گرفتم

که زد زیر خنده و گفت این بازو ها درد نمیگیره حالا گ\*از بگیر 8ساله میرم باشگاه  
مثلا

خندم گرفت و بازووشو ول کردم

رفتیم تو اتاق بالا آرشام داشت پیرهنشو در میورد تا تیشرت بیوشه که از پشت بغلش

کردم ولی دستام بهم نمیرسیدم چرخید و منو گرفت بغلش

چونشو گذاش رو سرم منم خودم قايم کردم تو س\*ی\*ن\*ه ش

احساس آرمش عجیبی داشتم  
 آرشام: بیا بیرون شیطان تیشرتمو بیوشم  
 \_نچ نموخوام  
 داشیم بحث میکردیم که گوشیم زنگ زد از رو تختی برش داشم از دانشگاه بود  
 داشتم حرف میزدم که ترانه رو س\*ی\*ن\*م\*و\*ب\*وس\*ید یاد اون روز افتادم که  
 تصادف کرد  
 دلم یجوری شد  
 این صابری مدیر دانشگاه هم گیر داده بود کلاس امروزو برم منم قبول کردم قطع  
 کردم  
 ترانه: کی بود  
 -صابری، دوتامون امروز میریم دانشگاه  
 ساعت 11 کلاس داشیم تا اون موقع یکم حرف زدیم  
 ساعت 10 ونیم شروع کردیم به حاضر شدن یک شلوار جذب مشکی پوشیدم با پیرهن  
 سورمه ای  
 موهامو دادم بالا و حلقمو دستم کردم ترانه هم داشت تو اون اتاق حاضر میشد در زدم  
 و رفتم تو مانتو شلوار مشکی پوشیده بودبا مقنعه مشکی کولشم برداشت و باهم  
 رفتیم  
 بر خلاف من که عادت ندارم چیزی دستم کنم ترانه حلقش همیشه حلقش دستشه و  
 یادش هم نمیره برش داره  
 ترانه: آرشام یک کوچه پایین تر نگه دار من تا دانشگاه پیاده میرم بچه ها نبینن  
 \_چه عیب داره ببینن  
 ساکت شد و نشست وقتی رسیدیم یه عده از بچه ها جلو در بودن که بعضی هاشون  
 باهام کلاس داشتن طناز هم بود  
 رضا(دانشجو): به به استاد با دانشجوتون میانین  
 پسر شوخیه اینم از رو شوخی گفت  
 \_والا دانشجوم همسرمه  
 یهو همشون چشاشون گرد شد و دخترا هم با عصبانیت رفتن  
 رضا: مبارکه پس شیرینیش کو  
 \_فردا میگیرم

رضا: ما همه از کلاساتون با خبریم فردا نمياید  
 همه زدن زیر خنده و گفتم ميخرم حالا  
 همه رفتن سرکلاساشون ترانه هم رفت بالا منم اول رفتم تو دفتر  
 ترگل: به آقای آريایی حلقه دارين  
 \_ديگه ما هم ازدواج کرديم  
 ترگل: ای بابا مارو دعوت نکردی؟  
 \_اختيار دارين هنوز عروسی نگرفتيم نامزديم  
 ترگل: حالا کی هست اين عروس خوشبخت  
 \_ميشناسيش  
 ترگل: اوووو  
 خنديدم گفتم خانم تهرانی و از دفتر رفتم بيرون رفتم تو کلاس هنوز کسی نفهميده  
 بود اومدم ترانه رو ديدم داره بلند ميخنده  
 اما تا منو ديد لبخند زد  
 صدامو صاف کردم تا بفهمن اومدم  
 خدارو شکر متوجه شدن همه مرتب نشستن  
 داشتم براشون توضيح ميدادم درسو که یکی از دخترای کلاس گفت مبارکه استاد حلقه  
 \_لطفا ساکت خانوم  
 طنناز: همسر محترمشون ترانه س  
 دختره: اوه کوه غرور و گرفتین تا تو خونه یک سره چشم غره بره بهتون استاد اين همه  
 دختر خوشگل اینجا اين ترانه بابا مامانم نداره ها  
 ترانه  
 با شنيدن حرفای هلیا عصبی پاشدم گفتم  
 \_اولا هر چی باشم از تو بهترم سليقه آقای آريایی هنوز اونقدر داغون نشده که تو و  
 امثال تو رو بگيره ثانيا من هر جا کوه غرورم همسرم فرق داره ينی استثناس ثالثا  
 رفتم جلوش و ايسادم و بلند گفتم من که مامان و بابا ندارم باز از تو بهترم که داری و  
 هر شب...، فهمیدی؟  
 رفتم سر جام نشستم کلاس ساکت بود که طنناز گفت بيخود نيست که وحشی شدی  
 کسی بالا سرت نبوده يکم لطافت دخترونه خوبه تو هم که مثلا خیلی پاکی برو به فکر  
 خودت باش که از ترشيدگی به فکر تور کردن استاد افتادی

میخواستم برم جلو که آرشام داد زد بیروون  
 طنناز:بله دیگه زنته بایدم ما رو بیرون کنی  
 بعدم با هلیا رفتن بیرون میتونستم بفهمم آرشام اصلا حالش خوب نیس اصلا تمرکز  
 نداشت به زور تا آخر درس داد تا کلاس تموم شد همه رفتن بیرون فقط منو آرشام  
 موندیم

رفتم سمتش و گفتم خوبی؟

آرشام:نه سرم داره از درد منفجر میشه

\_بریم خونه؟

آرشام:بریم

کیفشو برداشت و با هم رفتیم تو ماشین

آرشام:یه وقت به حرفاشون اهمیت ندی

هیچی نگفتم که دستمو گرفت ی فشار داد

آرشام:بریم دور بزیم؟

\_نه حوصله ندارم

آرشام:باشه

رفتیم خونه منم رفتم تو اتاق مشترکمون و لباسم رو عوض کردم بک شلوارک با تاپ

سورمه ای پوشیدم رفتم تو آشپز خونه آرشام رو کاناپه دراز کشیده بود رفتم قهوه

درست کردم و رفتم کنارش نشستم چشاش بسته بود دکمه های پیرهنشو آروم آروم

باز کردم دستمو بردم لای موهاش و آروم نوازش کردم دستم و گرفت و ب\*و\*س\*س\*ید

\_بیداری؟

+اوهوم

\_پاشو قهوه بخور

نشستو قهوشو خورد و دوباره دراز کشید و گفت کی عروسی؟

\_نمیدونم

+آخر هفته خوبه؟

\_باشه

+برو بخواب بعد از ظهر بریم دنبال کارا

OK

رفتم بالا و خوابیدم میدونستم عصبیه

ساعت 5 با صدای آرشام بیدار شدم  
 آرشام: خانمی پاشو بریم لباس و اینا ببینیم  
 \_باشه

یه رژزشکی زدم با شلوار جذب مشکی و یه مانتو جلو باز تا مچ پام که پایینش یه  
 حالت توری داشت و یک تونیک مشکی زیرش پوشیدم شال زرشکیم رو برداشتم و  
 رفتم پایین  
 \_آرشااااام

+جان  
 \_موهامو مییافی برام؟  
 +بیا

رفتم نشستم رو زمین و آرشام رو مبل نشست پشتم و بهش کردم اونم موهامو بافت  
 موهامو انداختم پشتم و شالمو سرم کردم موهام از شالم بیرون بود کفشای زرشکی  
 پاشنه 5 سانت پوشیدم و منتظر آرشام شدم  
 اومد بیرون که با دیدنم اخم کرد و گفت این چه وضعشه  
 \_چی چه وضعشه؟

+موهاتو بده تو ببینم  
 \_آرشام دیگه قشنگیش به همینه  
 +ینی چی مگه قشنگی دختر به ایناس که موش بیرون باشه؟  
 \_آرشامم

چشامو مٹ گربه شرک کردم و نگاش کردم که گفت راه نداره موهاتو بده تو  
 \_خو بافتیشون باید باز کنم 3 ساعت  
 +هووووووف، یک ذره هم نیس موهات که بگم بنداز رو شونت  
 بعد هم اومد پشتم و موهامو باز کرد منم کلی تکون خوردم که نتونه اما با یه دستش  
 محکم گرفت منو با دست دیگ موهامو باز کرد  
 +بگیر ببندشون عادی بدو

مقاومت فایده نداشت سریع موهامو بستم و رفتیم تو حیاط  
 سریع سوار بنز خوشگلش شدیم و راه افتادیم به سمت پاساژ  
 تا رفتیم داخل شروع کردیم به خرید  
 همه چیز خریدم

رژ، لاک، ریمبل، کرم، خط چشم، ادکلن و .....  
لباس هم قرار شد با آرشام ست کنیم  
من یه مانتو کتی فیروزه ای خریدم که آستین سه ربع بود و سر آستیناش دوتا نوار  
مشکی میخورد و با یه قزن دوتا طرفش به هم وصل میشد با یک شال مشکی و  
شلوار جذب مشکی با کفش پاشنه 7 سانت هم رنگ مانتوم همراه با کیف فیروزه ای  
دستی که هم رنگ کفشام بود به اصرار آرشام یه عینک و ساعت هم ست با لباسام  
خریدم  
نوبت آرشام بود یه شلوار مشکی براش خریدیم با یه پیرهن فیروزه ای البته یکم پرنگ  
تر از مانتوی من بود فقط یکم  
یه ساعت و ادکلن هم براش خریدیم یه جفت کفش هم براش گرفتیم سریکه گذاشتیم  
تو ماین  
حدود ساعتی 10 بود که خسته رفتیم تو ماشین  
آرشام: بریم جیگرکی  
\_آره خیلی هوس کردم  
سریع راه افتاد بعد 20 دقیقه رسیدیم پیاده شدیم و تو جیگری نشستیم که بعد 5 مین  
جیگرا رو آورن حسابی خوردیم تا بالاخره سیر شدیم  
پاشدیم و بعد حساب کردن پول رفتیم خونه  
\_دارم از خستگی میمیرم چجوری این همه پله رو برم بالا  
تا این حرف از دهنم خارج شد از رو زمین برداشته شدم  
+خودم میبرمت  
\_نههه کمرت درد میگیره خودم میبرم  
\_این همه سال نرفتم باشگاه که با وزن کم تو کمر درد بشم  
\_چه ربطی داره؟ منو بزار زمین  
به حرفم اعتنا نکرد و راه خودشو رفت رفتیم تو اتاق و منو گذاشت رو تخت اصا  
حسش نبود پاشم لباسام رو درارم ولی از ترس آرشام که یه وقت نخواد تو این مورد  
هم کمک کنه پاشدم و لباسام رو با یه تاپ و دامن ابی عوض کردم رفتم رو تخت و  
چشامو بستم که با پایین رفتن تخت فهمیدم ارشام هم اومده  
طبق معمول یه شلوار پاش بود و تیشرتشو درآورده بود



سرمو از رو بالش بلند کرد و دستشو گذاشت زیر سرم منم رفتم تو بغلش و سرم و کردم  
 تو س\*ی\*نش و نفس عمیق کشیدم همیشه با بوی بدنش آروم میشم  
 اینقدر نفس عمیق کشیدم تا خوابم برد  
 صبح با حس اینکه چیزی از زیر سرم برداشتن بیدار شدم دیدم آرشام داره دستشو در  
 میاره  
 \_بخشید لابد دستت درد گرفته  
 +نه مهم نیس  
 \_آرشام  
 +جانم  
 \_کجا میری  
 +من میرم شرکت  
 \_OK فقط امروز باید برم دانشگاه نمراتم رو ببینم ،ببینم افتادم یا پاس کردم،دیگه  
 تسویه حسابم بکنم حله  
 +باشه پس حاضر شو بریم شرکت میخوام استخدامت کنم برنامه نویسی عالیه از  
 طرفی هم محیط کارش خوبه خودم ریسم همم بیکار نیستی حوصلت سر بره میگی  
 میخوای فعلا یکم استراحت کنی و درس رو بزاری کنار از اون طرف میریم دانشگاه  
 \_باشه فکر خوبیه  
 +پاشو حاضر شو پس  
 یک شلوار جذب سورمه ای پوشیدم با مانتوی سورمه ای تا زانو شال سفیدم رو هم  
 پوشیدم کفشای کتون سورمه ای سفیدم رو هم پام کردم و رفتم پایین  
 آرشام با یه شلوار کتون مشکی و پیرهن سفید ایستاده بود داشت صبحانه میخورد  
 منم رفتم و چند لقمه خوردم  
 +بریم؟  
 \_بریم  
 کتسو برداش و رفتیم تو حیاط  
 حیاط خونش پر گل و درخت بود گلای قرمز و درختای سرسبز انگار از در بزرگ که وارد  
 میشدی دو طرف درخت بود البته از اون درخت ها بودن که شاخ برگشون میره رو هم  
 انگار شاخ و برگ درخت ها خم شده بودن و به هم رسیده بودن چون عرض حیاط کم  
 بود تقریبا

بالا سرمون پوشیده بود پشت درخت ها هم یه استخر بزرگ بود که پر آب بود هرروز  
 حاج رضا(باغبون)پر آب تمیز میکردش  
 البته فقط برای قشنگی بود یجورایی چون از تو حال خونه با یک در کوچیک به استخر  
 سرپوشیده وصل میشد که هنوز ندیدم توشو  
 تو حیاط بزرگ اینجا یه قسمت فقط گل بود همه نوع گل که حیاط به واسطه ی اینا  
 خوشبو بود  
 سریع سوار BMW آرشام شدیم و درو با ریموت باز کرد و رفتیم  
 بعد 10مین رسیدیم شرکتش  
 ( شرکت پایا فرایند)  
 ماشینشو گذاشت تو پارکینگ و باهم رفتیم تو آسانسور طبقه 20ام یود  
 آرشام:هنوز این دختره منشی رو اخراج نکردم ولی این دفعه حواسم هست زر اضافه  
 نزنه  
 \_هرچند قول داده بودی زود اخراجش کنی اما چون عشقمی قبوله  
 +پیشونیمو بو\*س\*اید و گفت خیلی خانومی  
 خندیدم وگفتم میدونم  
 آسانسور وایساد رفتیم داخل شرکت  
 منشی پشت میزش بود و معلوم نبود با کی حرف میزنه که داشت قربون صدقه  
 میرفت  
 منشی:باشه فدات شم،چمیدونم این رییس ما خیلی جیگره منتها بهم محل نمیده اما  
 اگه من سارینا باشم جذبش میکنم  
 ...+  
 \_نه بابا یه بار یه دختره اومد شرکت باهاش...  
 تا اومد بقیشو بگه ارشام سلام کرد و باهم رفتیم تو اتاقش  
 \_آرشام  
 +جانم  
 \_من نمیتونم این طوری پیش برم یا همین الان این منشی رو میندازی بیرون از این  
 شرکت خراب شده یا نه من نه تو  
 +خانومی پس منشیم کی باشه  
 \_لابد همینجوری مراقبی که زر اضافه نزنه؟

+عزیزم از امروز دنبال منشی میگردم تا اینو بیرون کنم  
 \_گفتم همین الان ارشام  
 تا اومدم ادامه بدم یکی در زد و اومد تو  
 منشیش بود  
 منشی:جناب آریایی یه اتاق برای این خانوم آماده کردم  
 آرشام:من خواستم؟  
 منشی:نه اما خودتون میگفتین موقع کار کسی پیشتون باشه تمرکزتون بهم میخوره  
 آرشام:ایشون کسی نیس خانوم،ایشون همسرم هستن و من با وجود ایشون تمرکز  
 بهم نمیخوره حالا هم تشریف ببرین برای تصویه حساب  
 منشی:چرا من که کارمو خوب انجام میدم  
 آرشام:بله بله 100 درصد،کارمند هارو جمع کنید یه صحبت کوتاه دارم باهمه خودتون  
 هم باشید  
 منشی:چشم  
 رفت بیرون از اتاق منم نشستم رو صندلی و به زمین چشم دوختم من نمیخوام زندگیم  
 بهم بخوره واسه همین نمیخوام این منشی تو شرکت بمونه  
 آرشام:چی شده خانومم  
 \_هیچی ولی جالبه که چون تو کار تو دخالت کرد اخراجش میکنی حرف من که  
 اهمیتی نداره  
 +این حرفا چیه من بخاطر عشقمم اخراجش کردم  
 \_واضحه من اگه ارزشی...  
 تا اومدم ادامه بدم آرشام ل\*ب\*ش رو گذاشت رو ل\*ب\*م که ساکت شدم شروع کرد  
 به ب\*و\*س\*ی\*د\*نم من دستمو بردم داخل موهاشو همراهی کردم  
 دیگه کمبود اکسیژن داشتم دستمو گذاشتم رو س\*ینش و هلش دادم عقب که ولم  
 کرد  
 داشتیم دوتامون نفس نفس میزدیم که آرشام بغلم کرد و برد رو صندلی پشت میزش  
 و صندلی رو چرخوند تا پشت به در باشه روبه پنجره بودیم  
 آرشام کرکره رو کشید و دکمه های پیرهنشو باز کرد منم رو پاش نشونده بود  
 ب\*و\*س\*ه های ریز زدم رو سین\*\*ش که شالم و کشید و دراورد کشمو باز کرد  
 ودستشو کرد لای موهام رو سی\*ن\*\*ش رد رژ جیگریم افتاده بود

آرشام صندلیشو چرخوند به سمت در که این کار هماهنگ شد با باز شدن در و اومدن منشی

من سرم رو س\*ی\*ن\*ه ی ارشام بود و دکمه های پیرهنش باز بود

منم که موهای بلندم تو دست و پا بود

آرشام عصبی پاشد و عربده زد گفت در زدن یاد نداری فقط یاد گرفتی لباس جلف

بیوشی و خودنمایی کنی؟ گم شو بیرون

منشی به تته پته افتاد و سریع درو بست

\_عزیزم آروم باش

+زنیکه احمق فقط یاد داره جلف بازی دراره

نشست رو صندلش منم دوباره نشستم رو پاش که گفت گند زد تو حالم پاشو بریم

بیرون

با نازو عشوه گفتم آرشامم

لحنش کلافه بوی معلوم بوی تسلیم شده

+بله

\_ولش کن اون دیوونه رو میدونم عصبی بشی سردرد میشی پس فراموشش کن

رد رژامو که روسی\*\*نش بود با دست پاک کردم و دکمه هاشو بستم از رو پاش بلند

شدم و موهامو با کش بستم و شالم و انداختم رو سرم از تو کیفم رژم رو دراوردم

وتمدید کردم

آرشام:بریم بیرون عشقم

\_وایسا

رفتم جلو و رد رژم که یکم رو لبش بود رو با دستم پاک کردم یکم سخت بود پاک

کردنش دستمال برداشتمو آروم کشیدم رو لبش کمرمو گرفت و منو کشید تو بغلش

ل\*\*بش کامل تمیز شد

با هم رفتیم بیرون همه جمع بودن منشی هم با وقاحت تمام ایستاده بود

آرشام:ایشون همسر من هستند خانم تهرانی منتها دیگه همه صداشون میکنن خانم

آریایی

برنامه نویسی ایشون در سطح حرفه ای هستش و من واقعا نیاز دارم به چنین فردی

به همین دلیل تو شرکت میمونن و تو برنامه هایی که باید نوشته بشه همکاری میکنن

اما به فرق هست اینجا و اونم این هست که ایشون رو به اسم برنامه نویس معرفی

نمکنم ایشون مدیر شرکت هستن و حرف ایشون حرف منه و شما کارمند ها به ایشون به عنوان مدیرتون احترام میزارید.

همه کارمندا اطاعت کردن به جز منشی که گفت من میخوام استعفا بدم نمیتونم به این به عنوان رییس احترام بزارم

ارشام:اولا شما استعفا ندی من اخراجت میکنم ثانیا من به شما گفتم تسویه حساب کنین چرا اینجاییین هنوز؟ثالثا این نه ایشون دفعه آخرتون باشه دستمو گرفت و گفت بریم تو اتاق تا درو باز کردیم منشیش گفت

منشی:شما اول یاد بگیرین تو اتاق شرکت جای عشق بازی نیس بعد به من اندرز بدین با این حرف ارشام کنترلشو از دست داد و حمله کرد سمتش و محکم خوابوند تو صورتش که پرت شد رو زمین

رفتم جلو و بازوی ارشام و گرفتم

\_تروخدا ولش کن ارشام

میخواست دوباره بزنش که یکی از کارمندای خانوم اومد و منشی رو دور کرد

منم ارشام رو بردم تو اتاق

خودشو انداخت رو صندلی و چشاشو بست رفتم پشت صندلیش و شقیقه هاشو ماساژ دادم

بعد چند دقیقه که ماساژ دادم دستامو گرفت گذاش دور گردنش

رفتم رو پاش نشستم و دستمو گذاشتم رو بازوهاش آروم نوازش کردم

ارشام:بریم خونه؟

\_بریم ولی کارای تصویه حساب چی

+الان میریم انجام میدیم

کتشو برداشتم و دستمو حلقه کردم دور بازوش و باهم رفتیم بیرون تو آسانسور سرشو خم کرد و گذاشت رو شونم آروم بو\*\*سید

ارشام:ممنون خانومم

\_من که کاری نکردم

+هییس

سوار ماشینش شدیم و راه افتادیم سمت دانشگاه

بعد15مین رسیدیم پاس کرده بودم میدونستم پاس میکنم رفتیم جای مدیر و تصویه حساب کردیم و تمام کارا رو انجام دادیم

و بعد اومدیم بیرون

\_منو لطفا بزار خونه خودم

+چرا؟

\_یکم مٹ عروس دامادای واقعی دور باشیم خو

+خیله خب بعد از ظهر من میام دنبالت بریم دنبال لباس عروس و تالار وبقیه

\_OK اما خب استراحت کنی بعی بیای

+باشه

منو رسوند خوونه باهم خدافظی کردیم تا رفتم تو خونه گازشو گرفت و رفت

دلم برا خونم تنگ شده بود برای ترانه ی قدیمی که کوه غرور بود اما راضیم که عاشق

آرشامم

یه تاپ مشکی پوشیدم که روش یه قلب صورتی تیر خورده داشت با شلوارک کوتاه که

تا رونم بود وراه راه مشکی و صورتی بود جای کمرش هم یه پاپیون کوچولو میخورد

پوشیدم و رفتم پایین گیتارم رو هم برداشتم که با برداشتنش یاد ارسال کردم یاد

سحر

اول به ارسال زنگ زدم بعد سه بوق برداشت و گفت سلام ترانه خانوم چه عجب

\_سلام داش گل من

+چی شد یاد ما کردی

\_بیخشید تروخدا

+باشه خواهی حالا خوبی؟

\_اره من خوبم تو خوبی؟شمالی یا تهران؟

+حالم خوبه و تهرانم

\_جدی؟

+بله

\_چی شده تهرانی؟

+والا دارم مزدوج میشم

\_جاان؟با کی؟

+میشناسیش

\_اوووم نمیدونم

+سحر



گوشی رو قطع کردم  
 رفتم پایین و براشون چای آوردم که برام گفتن از عشقشون بهم حالا هم قراره برن  
 شمال یه چند روز پیش مامان ارسلان  
 بهشون تبریک گفتم و گفتم خیلی بهم میان  
 زنگ درو زدن ارشام بود درو براش باز کردم که با تیپ دختر کشی اومد تو  
 یه پیرهن چارخونه ی مشکی و آبی و سفید که آستیناش رو تا آرنج داده بودم بالا با  
 شلوار کتون مشکی موهاشم مرتب داده بود بالا ساعتش هم که خودنمایی میکرد رو  
 دستش  
 رفتم جلو و گونشو بو\*\*سیدم  
 آرشام به سحر و ارسلان سلام کرد و با اجازه گفت رفت بالا میدونستم سرش درد  
 میکنه  
 واسه همین به ارسلان گفتم حالش خوب نیس یه وقت دلخور نشن  
 غذا رو کشیدم و میزو آماده کردم و رفتم بالا تا ارشام رو صدا کنم رفتم تو اتاق دیدم  
 ارشام با بالا تنه ی برهنه خوابیده و موهاش بهم ریخته رفتم کنارشو گفتم عزیزم پاشو  
 بیا نهار  
 +سرم از درد داره منفجر میشه ترانه  
 \_فدات شم بیا بریم بهت قرص هم بدم  
 +3تا خوردم فایده نداره لامصب  
 عاشق لامصب گفتناش بودم دستمو کردم تو موهاشو گفتم نمیای خو؟  
 +چرا الان میام تو برو  
 رفتم پایین نشستیم دور میز که ارشام اومد پیرهنش دوباره تنش بود اما موهاش یکم  
 نا مرتب بود عذر خواهی کرد و از سر دردش گفت  
 ارسلان هم کلی عذر خواهی که مزاحم شدن  
 ارشام:نه من نباید میومدم ببخشید  
 همه غذاشون رو خوردن و کلی تشکر کردن ارسلان و سحر هم به اصرار من موندن همه  
 نشستیم رو مبل منم قهوه درست کردم و بردم  
 گیتارم رو برداشتم و رفتم پیششون  
 قرار شد الهه ی ناز رو بزنم  
 باز ای الهه ناز با دل من بساز



کین غم جانگداز برود ز برم  
 گر دل من نیاسود از گناه تو بود  
 بیا تا ز سر گنهدت گذرم  
 باز می‌کنم دسته یاری به سویت دراز  
 بیا تا غم خود را با راز و نیاز ز خاطر ببرم  
 گر نکند تیر خشم دلم را هدف  
 بخدا همچون مرغ پر شور و شرر بسویت بپریم  
 آنکه او ز غمت دلبندد چون من کیست؟  
 ناز تو بیش از این بهر چیست؟  
 تو الهه نازی در بزم بنشین  
 من تو را وفادارم بیا که جز این نباشد هنرم  
 این همه بی وفایی ندارد ثمر  
 بخدا اگر از من نگیری خبر نیابی اثرم  
 همشون دست زدن و ارسلان بهم لبخند زد به ارشام نگاه کردم که سرش رو پشتی مبل  
 بود  
 -آرشام خوبی؟  
 +نه خیلی سر دردم  
 ارسلان: داداش پاشو بریم بیمارستان  
 +نمیخواه  
 ارسلان: چی چی رو نمیخواه پاشو  
 بازوی آرشام رو گرفتم و 4تایی باهم رفتیم سمت بیمارستان  
 دکتر بهش سرم زد و گفت فشار عصبی بوده و کلا هر وقت عصبی بشه وضعش همینه  
 میدونستم همش بخاطر منشیشه  
 از ارسلان و سحر تشکر کردم و دوباره تبریک گفتم که دیگه رفتن  
 رفتم بالا سر ارشام خواب بود  
 آرشام  
 بیدار شدم تو بیمارستان بودم و ترانه رو صندلی کنارم نشسته بود و سرش رو بازوم بود  
 و خوابش برده بود  
 سرشو بو\*\*سیدم که بیدار شد

\_ بیخشید بیدارت کردم عزیزم

+ خوبی سرت درد نمیکنه

\_ نه خوبم گلم

+ باشه پس من برم بگم دکتر بیاد

چند لحظه بعد دکتر اومد و گفت سعی کنم خونسرد باشم و الکی عصبی نشم

میدونسم به حرفش عمل نمیکنم رو ترانه حساسم و این چند وقت توهین میکنن

بهش یا من روش غیرتی میشم الکی گفتم باشه و اومدم بیرون

\_ بریم دنبال کارا

+ نه خیر میریم خونه

\_ینی چی؟ قرار بود بریم دنبال تالار و لباس و عروس

+ امروز سر دردی فردا میریم

\_ای بابا

+ای بابا نداره، یک ساعت استراحت کن بعد میریم

\_بابا یه سر درد ساده بود که الان خوبه جراحی قلب باز که نبود

+آرشااام

\_چشم میریم خونه

جدا در برابر این دختر من کم میاوردم

باهم رفتیم خونه ی ترانه

دراز کشیدم رو کاناپه اما خوابم نمیبرد

\_ترانه

+بله

\_خوابم نمیبره

+از دست تو

\_بریم بیرون دیگه منم اینطوری فک میکنم مریضم

+خیله خب

خوشاحال شدم رفتم گونشو بو\*\*سیدم که گفت راستی آتوسا کجاس

\_یه مسافرت تفریحی رفتن با دوستاش

هر دو حاضر شدیم و رفتیم سمت پاساژایی که همه مزون لباس عروس بود

و یکی از این مزونا مال آرش و زنش بود ارش یکی از دوستانه

رفتیم تو مغازش که سروناز(زن آرش) با دیدن من خوشحال شد و گفت سلام آقا ارشام  
از این ورا؟

سلام والا اومدم برا خانومم لباس عروس بگیرم  
سروناز: تبریک میگم معرفی نمیکنی حالا؟

\_ایشون ترانه هستن همسر بنده، ترانه جان ایشون هم سرو ناز همسر دوستمه  
هر دو به هم دست دادن و اظهار خوشبختی کردن  
\_حالا بگو ببینم لباس عروس خوشگل چی داری؟

سروناز: والا چند روز پیش یه لباس عروس ناز آوردن با قیمت آن چنانی فوق العادس  
منتها نیاوردمش بیرون چون یه اندام خاص میخواد که کم تر کسی دارن البته همسر  
شما ترانه جون اندامش بیسته و به لباس میخوره راستش هرکی میاد یا چاقه یا شکم  
داره بالاخره این لباس عروس یه معیار های خاصی داره و چون خیلی نازه مسلما  
هرکس بیاد تو همینو میخواد بعد همه بخوان پرو کنن لباسه از بین میره  
\_خیله خب برو بیارش

بعد 5 دقیقه لباسو آورد واقعا بی نظیر بود

سرو ناز: ترانه جون تو از کدوم کشوری؟ خیلی رنگ چشات و اندامت و موهات قشنگه  
باید از اروپایی جایی باشی

ترانه: مادرم اروپایی بود منم به اون رفتم

سروناز: واقعا احسنت به سلیقه ی ارشام

ترانه لبخند زد و رفت تو اتاق پرو تا بیوشش

بعد 4 یا 5 دقیقه در باز شد و من هنگ کردم جدا محشر شده بود  
عالی بود

ترانه: خوبه آرشام

\_محشره

سروناز: تو جدا بی نظیری دختر لباس تو تنت فوق العادس

بعد خرید لباس رفتیم برای رزرو تالار و کارت دعوت

یه تالار خوب پیدا کردیم و رزرو کردیم و همه چیز رو هماهنگ کردیم در مورد غذا و...  
غذا قرار شد خودشون تهیه کنن

کارت هم سفارش دادیم قرار شد فردا شب بگیرمشون

بقیه کارا قرار شد فردا صبح بکنم

ترانه رو گذاشتم خونش خودم رفتم خونه

خیلی خسته بودم و زود خوابیدم

\*\*\*\*\*

ترانه

امروز روز بی نظیریه روز عروسیم کلی مهمون دعوت کردیم

الانم ساعت 7 صبحه دارم میرم حموم تا 8 آرشام بیاد دنبالم برسونم آرایشگاه

کلی خودمو سابیدم البته دیشب هم کلی تو حموم بودم

اومدم بیرون ساعت 7 ونیم رفتم یه صبحانه درست و حسابی خوردم و با پیانوم یکم

آهنگ زدم و بعد رفتم تا حاضر شم

سریع لباس پوشیدم اما آرایش نکردم من در کل بدون آرایش هم خوبم چون پوستم

صافه و لبامم صورتی مژه هامم که بلند و فر

ساکی که از دیشب آماده کردم و وسایلام تو ش بود رو برداشتم رفتم پایین آرشام تو

ماشین منتظر بود سریع سوار شدمو سلام کردم

منو رسوند آرایشگاه خودش رفت

نعیمه خونم(آرایشگر)منتظرم بود

با اومدم سریع نشوندم رو صندلی و افتاد رو صورتم

دقیقا 3 ساعت رو صورتم بود و بعدش رفت سراغ موهام همون وسط یه دختر به نام

یلدا رو صدا زد که بیاد ناخونام را مانیکور کنه

از یه طرف نعیمه خانوم موهامو میکشید از طرف دیگه یلدا میگف دستتو اون وری بزار

اونجوری کن

جدا عصبی شده بودم ولی کاریش نمیشد کرد

تا آخر نداشتن خودمو تو آینه نگاه کنم فقط ناخونام رو دیدم که لاک سفید داشت و

روش یه پایپون ناز کوچیک خورد بود ناخونام کشیده بودن و خوشگل شده بود

همون یلدا اومد جلو برام گردنبد بست و حلقمو داد دستم کردم خلخالم رو هم یلدا

بست و نعیمه خانوم فرستادم تا لباس بپوشم

لباس خوشگلمو پوشیدم و رفتم بیرون که نعیمه خانوم توربلندم رو به موهام وصل

کرد و کفشامو که سفید و پاشنه 7 سانت بود پوشیدم

خودمو تو آینه نگاه کردم جدا بی نظیرشده بودم

رژ قرمز رنگ سایه ی نقره ای که خیلی ملیح به پشت چشم کشیده بودن و موهام  
 که خیلی خوشگل بالا سرم جمع کرده بودن یه تیکه از هرطرف به صورت فر بیرون بود  
 بالا سرم هم یه تاج خوشگل بود با لباس دکلته که پف داشت و خیلی بهم میومد و  
 روی سینهش مهره های قشنگی داش  
 خیلی عالی شده بودم واقعا خوب بود  
 کلی ازشون تشکر کردم  
 نعیمه: خب عروس خوشگل یکم برامون برقص ماهم شاد شیم  
 لبخند زدم  
 یلدا یه آهنگ ملایم گذاشت به نام هوای عاشقونه  
 منم خیلی آروم رقصیدم که با صدای یکی از افراد آرایشگاه فهمیدم آقامون اومده  
 شنلم رو پوشیدم و رفتم بیرون فیلم بردار هم آماده بود گفت بدوم سمت ارشام و بپریم  
 بغلش  
 دامنمو گرفتم و آروم دویدم و خودمو انداختم تو بغلش که ارشام رو سرمو بو\*\*سید و  
 کمکم کرد سوارماشین شم . ماشین بنزش گل خوجل زده بودن خودش هم فوق العاده  
 شده بود کت و شلوار مشکی پیرهن سفید با کروات مشکی موهاشم داده بود بالا  
 رو صندلی عقب پر بادکنک بود ماشین فیلم بردار دنبالمون میومد وفیلم میگرفت  
 ارشام: خیلی ناز شدی  
 \_مرسی تو هم فوق العاده شدی  
 رفتیم آتلیه اول  
 که عکس بردار خانوم بود به دستور ارشام  
 خیلی عکس گرفت ازمون آخه میخواستیم آلبوم برامون درست کنن  
 کلی ژست داد بهمون که همشون فوق العاده بود  
 ازشون خواستم یه عکس رو برامون بزرگ چاپ کنن بزنی رو شاستی چون میخواستیم  
 بزنی رو دیوار حال  
 که ژستش محشر بود  
 ارشام دستشو دور کمرم حلقه کرده بود و منم سرم روبه روی سرش بود ولی دوتامون  
 به یه سمت نگاه میکردیم ینی صاف به دوربین نگاه نمیکردیم  
 تورم رو هم که بلند بود رو همکار عکاس بلند کرد و تو همون لحظه عکس گرفتن  
 ینی تورم رو هوا بود

کلی دیگه عکس گرفتیم و رفتیم سمت تالار

وقتی رسیدیم اکثرا اومده بودن

به همه سلام کردیم

سحرو آتوسا بی نظیر شده بودن ارسلان و آرمین هم خیلی خوشتیپ شده بودن  
سحریه لباس آبی رنگ پوشیده بود که دور گردنش بند میخورد و رو شکمش کار شده  
بود موهاشم شینیون کرده بودن همشون رو فر کرده بود و قسمتیش بسته شده بود  
سحریه خیلی اصرار کرد بیاد آرایشگاه جای من اما تمام کارکنان آرایشگاه میخواستن برا  
من وقت بزارن تا من عالی شم

آتوسا هم لباس دکلمه ی گلبهی رنگ که از ر\*و\*ن پاش به بعد ل\*\*خت بود و پشتش

بلند بود رو سی\*\*نش هم مهره کاری بود، صندل هم رنگ لباسش هم پوشیده بود

به همه سلام کردیم و خوش امد گفتیم و تو جایگاهمون نشستیم

بعد چند دقیقه سحر و آتوسا اومدن دم گوشم گفتن پاشیم برقصیم

آهنگ بادابادا مبارک بادا رو گذاشتن

امشب چه شبیست شب مراد است امشب..

امشب چه شبیست شب مراد است امشب..

این خانه پر از شمع و چراغ است امشب..

این خانه پر از شمع و چراغ است امشب..

بادا بادا مبارک بادا ایشالا مبارک بادا..

بادا بادا مبارک بادا ایشالا مبارک بادا..

کوچه تنگه بله عروس قشنگه بله..

کوچه تنگه بله عروس قشنگه بله..

دست به زلفاش نزنید مرواری بنده بله..

بادا بادا مبارک بادا ایشالا مبارک بادا..

بادا بادا مبارک بادا ایشالا مبارک بادا..

این حیاط و اون حیاط میریزن نقل و نبات..

این حیاط و اون حیاط میریزن نقل و نبات..

به سرعروس و دوماد میریزن نقل و نبات..

بادا بادا مبارک بادا ایشالا مبارک بادا..

بادا بادا مبارک بادا ایشالا مبارک بادا..

کوچه تنگه بله عروس قشنگه بله..  
 کوچه تنگه بله عروس قشنگه بله..  
 دست به زلفاش نزنید مرواری بنده بله..  
 بادا بادا مبارک بادا ایشالا مبارک بادا..  
 بادا بادا مبارک بادا ایشالا مبارک بادا..  
 عروسی شاهانه ایشالا مبارکش باد..  
 جشن بزرگانه ایشالا مبارکش باد..  
 گل به گلستانه ایشالا مبارکش باد..  
 نوبت مستانه ایشالا مبارکش باد..  
 بادا بادا مبارک بادا ایشالا مبارک بادا..  
 بادا بادا مبارک بادا ایشالا مبارک بادا..  
 مبارک و مبارک ایشالا مبارکش باد..  
 عروسی شاهانه ایشالا مبارکش باد..  
 جشن بزرگانه ایشالا مبارکش باد..  
 گل به گلستانه ایشالا مبارکش باد..  
 بادا بادا مبارک بادا ایشالا مبارک بادا..  
 بادا بادا مبارک بادا ایشالا مبارک بادا..  
 بادا بادا مبارک بادا ایشالا مبارک بادا..

رفتم وسط و شروع کردم به رقصیدن آرشامم یه کنار برام دست میزد ولبخند رو لباش بود

خیلیا دورم جمع شده بودن و به صورت حلقه میچرخیدن منم وسط حلقه بودم و هرکدوم یک دقیقه میومدن جلو میرقصیدن باهام میرفتن عقب آخر آهنگش که تند شده بود خیلی خوب رقصیدم چون من همیشه خارجی میرقصم رقص تندم بهتر بود

آهنگ تموم شد میخواستم بشینم که آتوسا گفت هنوز مونده یک آهنگ دیگه گذاشتن

شهرو چراغون میبینم ستاره بارون میبینم  
 میان باغ آرزو لیلی و مجنون میبینم  
 وای چه قشنگ امشب شهر فرنگه امشب

لحظه ی آشتی کردن شیشه و سنگه امشب  
 آخه بیرو بیار داریم ما دل بی قرار داریم ما  
 بزن و بکوب خبرای خوب دو تا یار صد تا سوار داریم ما  
 آره عروس و داماد عاشقای تازه کار داریم ما  
 عروس دامادو بب\*\*وس یالا یالا یالا  
 اینجاشو همه تکرار کردن  
 دومادو عروس عقد نکردن  
 از آهنگه خندم گرفت منو ارشام محرم بودیم  
 العهدو من البخت و دو دست رخت و یه دست تختو این دوماد خوش بختو پشت پا  
 نزن بختو

اینجاشو آتوسا هم با آهنگ خوند  
 بعدم آرمین با آهنگ گفت عروس راضی شدی؟  
 منم با خنده گفتم بله  
 گل به سر عروس یالا دامادو بب\*\*وس یالا(2)

10

9

8

7

6

5

4

3

2

1

از 10 تا 1 رو همه ی مهمونا میگفتن

سحر:عروس رفته گل بچینه

آرمین:برای بار دوم آماده ای؟

خندم گرفته بود از این کاراشون

گل به سر عروس یالا دامادو بب\*\*وس یالا



گل به سر عروس یالا آرتیستی بب\*\*وس یالا

10

9

8

7

6

5

4

3

2

1

آتوسا:عروس رفته گل بچینه

ارسلان:عروس خانوم برای بار سوم و آخر

گل به سر عروس یالا دامادو ب\*ب\*وس یالا

گل به سر عروس یالا اعصاب نداریم یالا

10

9

8

7

6

5

4

3

2

1

رفتم جلو و گونشو بو\*\*سیدم که پیشونیمو متقابلا بو\*\*سید

رفتیم نشستیم بعد چند دقیقه قرار شد برای خوش آمد گویی پاشیم

دست همو گرفتیم و سر هر میز رفتیم و همه هدیمون رو دادن ما هم کلی تشکر کردیم

عروسی مختلط بود همه هم دوست و آشنا بودن

کلی با آهنگای مختلف رقصیدیم تا اینکه آهنگ تانگو گذاشتن و برقا رو خاموش کردن فقط یه رقص نور روشن بود منو آرشام و خیلی از زوج های دیگه اومدن وسط رقص تانگوم هم عالی بود چون همیشه با امیر تمرین میکردم وقتی آهنگ تموم شد همه دست زدن و رفتن نشستن که شامو آوردن باید شامو جلو دوربین میخوردیم تو یه بشقاب من به آرشام بدم اون به من و... بعد صرف شام هم کیک رو بریدیم تقسیم کردیم ساعت نزدیکای 1 بود که همه لباس پوشیدن و اومدیم بیرون که نوبت عروس کشون بود خیابونا خلوت بودو همه چی عالی بود برای ویراژ دادن کلی ویراژ دادیم و همه پشت سرمون بوق میزدن وسط خیابون یه جا نگه داشتیم ودوباره زدیم و رقصیدیم دیگه اکثرا رفتن فقط سحر و ارسلان و مامان و باباش موندن با آرمین وآتوسا وقتی رسیدیم دم خونه ی آرشام همه پیاده شدن و یه گوسفند زمین زدن منم از رو خونش رد شدمو رفتیم تو حیاط که مامان و بابای سحر کلی آرشام و سفارش کردن هوامو داشته باشه آتوسا هم ازم خواست حرمت عشقمونو حفظ کنم و مراقب ارشام باشم سحر و بغل کردم و ازش خدافظی کردم از همه خدافظی کردیم و رفتیم تو خونه شب محشری بود جدا رفتم تو بغل آرشام ودستام حلقه کردم دور گردنش اونم دستاشو حلقه کرد دور کمرم \_عاشقتم آقایی +دیوونتم خانومی تو گودی گردنشو بو\*\*سیدم و سرم و گذاشتم رو قلبش +فردا ظهر حرکت میکنیم برای ماه عسل \_کجا؟؟ +آلمان \_چطوری؟ +بلیت گرفتم برای ظهر ساعت 4 تا اون موقع کمکت میکنم وسایلو آماده کنی خندیدم و با خوشحالی لباسو بوسیدم که همراهی کرد و بعد بغلم کرد و برد تو اتاق +بیا برات موهاتو باز کنم

رفتم رو تخت نشستم و لم دادم تو بغل آرشام اونم پشتم نشست ینی بهش تکیه  
 دادم اونم آروم موهامو باز کرد  
 یکی یکی پنس هارو باز میکرد و میذاشت کنار وقتی موهام کامل باز شد گفت برو  
 حمام خیلی تافت زده بهت  
 لباسم رو دراوردم و رفتم تو حمام سرمو کفی کردم نشستم تو وان که پر از آبو کف بود  
 چشم بسته بود و داشتم از اب گرم ل\*ذ\*ت میبرد که یهو یکی بغلم کرد برد منو زیر  
 دوش چشممو باز کردم دیدم آرشامه با بالاتنه ی ب\*ر\*ه\*نه و لباس زیر منو رو دستاش  
 و گرفته بود و باهم زیر دوش بودیم  
 سرمو گذاشتم رو سی\*\*نش و چشممو بستم  
 منو گذاشت زمین و خودمون رو آب کشیدیم رفتیم بیرون با حوله نشستم رو تخت و  
 داشتم از کشوی دراور جلوم لباس پیدا میکردم که لباس خواب قرمز رو دیدم که توری  
 بود و بند داشت بالاش تنم کردم و دراز کشیدم ارشام هم فقط با لباس ز\*\*یر اومد تو  
 تخت و منو کشید تو بغلش و کلی ب\*و\*س\*ه ی ریز رو گردنم کرد و بعد کارهای  
 مختلف خوابیدیم  
 صبح با دل درد بیدار شدم و دیدم آرشام نیست  
 خیلی شدید نبود رفتم تو حمام زیر اب داغ که یکم اروم تر شدم  
 روو تختی رو گذاشتم تا بشورم و و یک شلوارک صورتی که تا ر\*و\*ن پام پوشیدم و  
 یک تاپ سفید رفتم پایین دیدم ارشام میزو آماده کرده و خودش داره چای میریزه  
 \_صبح بخیر نفسم  
 برگشت و گفت  
 +سلام خانومم حالت خوبه؟ مشکلی نداری  
 \_یکم دل دردم اما شدید نیس  
 +بریم بیمارستان  
 \_نه بابا یه قرص بخورم حله  
 برام یه قرص با لیوان آب پرتقال آورد و خوردم نشستیم سر میز صبحانه که کلی  
 خوردم و باهم میزو جمع کردیم  
 رفتیم تو اتاق و وسایل برای سفر رو جمع کردیم  
 تا ساعت 3 همه رو آماده کردیم و لباسای ستمون که قبل عروسی خریدیم رو پوشیدیم  
 و رفتیم سمت فرودگاه

\*\*\*\*\*

الان تو آلمانیم و تو هتل آرشام هم خوابه ساعت 8 شبه منم حسابی حوصلم پوکیده  
 رفتم بالا سر آرشام و بیدارش کردم و گفتم آرشام حوصلم سر رفته  
 گفت پاشم حاضر شم بریم بیرون  
 سریع حاضر شدم و باهم رفتیم این ور و اون ور رو گشتیم  
 تا ساعت 1 شب بیرون بودیم و خرید کردیم  
 وقتی رسیدیم هلاک بودیم و گرفتیم خوابیدیم  
 صبح باصدای الارم گوشی آرشام بیدار شدیم و رفتیم بیرون و کلی سوغاتی خریدیم

\*\*\*\*\*

آرشام

یک ساله از عروسیمون گذشته از سفر آلمانمون  
 چند وقت پیش سحر و ارسلاان ازدواج کردن و رفتن سر خونه زندگشیون منم چند روزه  
 نگران ترانم هرچی میخوره بالا میاره و مٹ قبل نیس قبلا که با عطر بدنم آروم میشد  
 الان حالش بد میشه  
 چند روز پیش رفت آزمایش داد امروز جوابش میاد منم الان تو شرکتم امروز ترانه  
 نیومد حالش خوب نبود منم به سحر گفتم بره پیشش  
 یه منشی جدید استخدام کرده بودم که خیلی دختر خوب و باحیایی بود و ترانه هم  
 باهاش دوست شده بود  
 ساعت 2 ونیم بود و سایلام رو جمع کردم و رفتم سمت بیمارستان و جواب آزمایشو  
 گرفتم که پرستار گفت تبریک میگم همسرتون 2 ماهه بارداره  
 شُک عجیبی بود ترانه ی من حامله بود؟  
 خیلی خوشحال شدم و با انرژی زیاد رفتم سمت شیرینی فروشی و شیرینی خریدم و  
 بردم خونه  
 که شنیدم ترانه داره به سحر میگه روز به روز بیشتر عاشق آرشام میشم و اقا آقاس  
 خیلی ذوق کردم رفتم تو و بی توجه به سحر ترانه رو بوسیدم و به دوتاشون شیرینی  
 تعارف کردم  
 ترانه: آرشام چیه سنگولی؟  
 \_ خانمی تبریک میگم  
 + میشه بگی چی خبره

\_بارداری ترانه تو بارداری  
 پاشد و جیغ زد و کلی خندید سحر هم محکم بغلش کرد و تبریک گفت  
 \_فردا شب مهمونی میگیریم به افتخار عشقم ترانه و حاصل عشقمون  
 سحر بعد کلی تبریک گفتن رفت من موندم و ترانه خیلی دوتامون ذوق داشتیم  
 به خدمت کارا گفتم برای فردا شب کولاک کنن  
 با هم نهارو خوردیم و رفتیم دراز کشیدیم  
 ترانه:خیلی خوشحالم آرشام  
 \_منم همینطور خانومی  
 +آگه دختر بود اسمشو چی بزاریم؟  
 \_آتریسا خوبه  
 +آره قشنگه ینی چی؟  
 \_ینی زیبا  
 +آگه پسر بود؟  
 \_اینو تو بگو  
 +بزاریم آترین  
 \_باشه  
 داشتیم حرف میزدیم که تلفن زنگ خورد گوشی رو برداشتم آرمین بود  
 \_جانم آرمین  
 +سلام خوبید آقا آرشام  
 \_ممنون خوبم تو خوبی  
 +بله خوبم میتونم بعد از ظهر تو کافی شاپ...بینمتون  
 \_باشه فقط ترانه هم میشه بیاد؟  
 +آره بیاد مشکلی نیس  
 \_باشه خدافظ  
 +خدانگهدار  
 ترانه :کی بود؟  
 \_آرمین بود گفت بعد از ظهر کارم داره  
 +وا چه کاریه  
 \_چمیدونم والا حالا بیخیال بیا بخوابیم

هر دو خوابیدیم و ساعت 5 بیدار شدیم لباس پوشیدیم و رفتیم کافی شاپ  
 آرمین نشسته بود پشت میز که برامون دست تکون داد  
 هر دو مون نشستیم و بعد حال و احوال و سفارش دادن آرمین شروع کرد به گفتن  
 حرفش گفت عاشق آتوسا شده و میخواد خواستگاریش کنه  
 آرمین واقعا پسر سالمی بود و من خوب میشناختمش واسه همین هم پس فردا شب  
 قرار رو گذاشتم

میدونستم آتوسا هم ارمین و دوس داره تا حالا سوتی زیاد داده  
 وقتی اومدیم بیرون رفتیم سمت خونه ی آتوسا  
 آتوسا با روی خوش از مون پذیرایی کرد  
 ترانه: آتوسا یه خبر خوب بدم؟

آتوسا: بده ببینم چیه؟

ترانه: آتوسا داری عمه میشی

اولش آتوسا ساکت بود یهو پاشد و جیغ زد و کلی باهم خندیدن آتوسا هم تبریک  
 گفت بهمون تا آخر شب همش برای ترانه چیزای مقوی میاورد منم بهش گفتم پس  
 فردا شب ارمین میاد خواستگاریش اول خجالت کشید که من فهمیدم بعدش خودم  
 گفتم نیاز به خجالت نیس عشقه دیگه

ساعت 11 بود و شام رو خورده بودیم میخواستیم بریم که آنوسا گفت بمونیم  
 راس میگف فردا که خدمت کارا مشغول تمیز کردن خونن ترانه نباشه بهتره همچنین  
 من میرم سرکار کنار آتوسا باشه خیالم راحت

قبول کردیم و رفتیم تو اتاق سابق من و با ترانه خوابیدیم  
 صبح با صدای ترانه بیدار شدم که گفت پاشم حاضر شم برم شرکت رفتم پایین برام میز  
 آماده کرده بود صبحانه رو خوردم و لباسام رو پوشیدم رفتم پیش ترانه که خواب بود  
 گونش رو بوسیدم بعدم شکمش رو بو\*س\*یدم و رفتم  
 ترانه

ساعت 10 بیدار شدمو رفتم پایین که دیدم آتوسا داره میز صبحانه میچینه  
 \_سلام آتوسا جونم

+سلام عزیزم صبحت بخیر

\_صبح تو هم بخیر

آتوسا برام مٹ خواهر بود واقعا خانوم بود همدیگرو دوست داشتیم

صبحانه رو با شوخی و خنده خوردیم و قرار شد بریم برای امشب لباس بخریم  
 با ماشین اتوسا رفتیم پاساژ  
 اول برای اتوسا گشتیم  
 براش یه کت و شلوار گرفتیم کتش سفید بود و تاپ و شلوارش مشکی کفش سفید  
 هم براش خریدیم برای من هم یک پیرهن مجلسی گرفتیم تا رو زانو که آبی کم رنگ  
 بود و دامنش یکم پف دار بود و بالا تنش ساده بود  
 یک ساپورت هم خریدم با کفش های پاشنه 5 سانت آبی  
 همه چیز رو خریدیم و رفتیم خونه و با کمک هم ته چین درست کردیم تا آرشام بیاد  
 ساعت حدودی 2 بود که آرشام اومد و دور هم نهارو خوردیم و بعد نهار رفتیم خونه  
 آرشام که یکم خوابید منم رفتم تو آشپز خونه پیش خدمتکارا که گفتن چند مدل غذا  
 پختن و دسر  
 خونه برق میزد از تمیزی  
 مایو پوشیدم و رفتم تو استخر تو خونه و یکم شنا کردم  
 که بادیدن ساعت سریع اومدم بیرون ساعت 5 بود رفتم حموم سریع  
 وقتی اومدم بیرون دیدم آرشام حاضر و آمادس  
 بوسیدمشو خودم مشغول حاضر شدن شدم یه شلوار کتون سورمه ای پوشیده بود با  
 پیرهن آبی پررنگ منم لباسمو پوشیدمو یک رژ زرشکی زدم و رفتیم بیرون  
 کم کم همه ی مهمونا اومدن و ازشون پذیرایی شد  
 وقتی اکثرا اومدن آرشام اعلام کرد حاملم و همه ی مهمونا از جمله آرمین و ارسلان و  
 عسل و امیر کلی خوشحال شدن و تبریک گفتن همه رفتیم وسط و باهم رقصیدیم  
 \*\*\*\*\*  
 امروز میخوام برای سونوگرافی برم ببینم بچم پسره یا دختر شکمم تقریبا بزرگ شده  
 واسه ساعت 5 وقت داشتیم اما آرشام هنوز نیومده بود هرچی هم زنگ میزنم بهش بر  
 نمیداره  
 راستی اتوسا و آرمین ازدواج کردن و خیلی همو دوست دارن واقعا عروسیشون عالی  
 بود  
 خیلی نگران آرشام بودم هرچی زنگ زدم بر نداشت تا اینکه گفتم شاید جلسه و  
 ساعت 5 با سحر رفتیم مطب دکتر که دکتر بهم گفت یه گل پسر سالم دارم  
 کلی خوشحال شدم

به امید اینکه آرشام خونس رفتم خونه  
 اما نیومده بود خیلی استرس داشتم میخواستم دوباره بهش زنگ بزنم که گوشیم زنگ  
 خورد اسم آرشام روش افتاد با ذوق گوشی رو برداشتم بدون شنیدن صداش گفتم  
 عزیزم کجا بودی منتظرت بودم  
 +خانوم تهرانی  
 با ترس گفتم بله بله شما؟  
 +از بیمارستان تماس میگیرم شما همسر آقای آرشام هستین؟  
 \_بله من همسرشم  
 +ایشون تصادف کردن تشریف بیارن بیمارستان...  
 گوشی رو قطع کردم و سریع به ارسلان زنگ زدمو گفتم موضوع رو بعد 5مین با سحر  
 وارمین و آتوسا اومدن دنبالم هنوز تو شک بودم و نمیتونستم باور کنم  
 رسیدیم بیمارستان که دکتر با دیدن من یجوری شد انگار ناراحت شد که حاملم و  
 شوهرم حالش بده ارسلان رو برد یه کنار و باهاش حرف زد ارسلانم هی سرشو تکون  
 میداد  
 ارسلان اومد پیشم و کلی ازش خواهش کردم بگه موضوع چیه  
 گفت که یه تصادف ساده بوده و فقط ماشین خیلی آسیب دیده و ارشام فقط یه پاش  
 شکسته  
 از دکتر خواستم تا ارشام رو بینم رفتم پیشش و سرمو گذاشتم رو سی\*\*نش و گریه  
 کردم که بیدار شد  
 آرشام:ترانه گریه نکن خانومم  
 \_چرا تند رفتی ها؟  
 +یه جلسه داشتم دیر شده بود تو قرار سونو داشتی میخواستم زود برسم  
 \_از دست تو ارشام  
 +حالا ببخشید  
 \_بینم چی میشه  
 خندید که گفتم آرشام رفتم سونو بهم جنسیت بچه رو گفت  
 +خب پسره یا دختر  
 \_پسره



+کلی ذوق کرد و پیشونیمو بو\*\*سید به آرمین و آتوسا و ارسلان هم گفتم بیان تو و بهشون گفتم بچمون پسره که سحر هم یه خبر خوب داد که حاملس اونم و3ماهشه

همه کلی ذوق کردیم و خوشحال بود

2روز بعد آرشام رو مرخص کردن چون میخواستن کاملاً خوب شه ما هم هر روز با ارشام و بچه ها میرفتیم برای آرتترین لباس بخریم براش سیسمونی خریدیم و من واقعا احساس میکردم خوشبخت ترین زن دنیام عشقم روز به روز نسبت به ارشام قوی تر میشد  
\*\*\*\*\*

امروز فهمیدیم سحر یه دختر داره ه میخواست اسمشو بزاره دلارام منم 9ماهه و این روزا یا آتوسا پیشمه یا عسل سحر که خودش حاملس و نمیتونه کاری کنه امروز خیلی درد داشتم تا اینکه نزدیکای ساعت 2 از درد داد زدم که آتوسا اومد پیشم و دستمو گرفت

\_آ..آتوسا بگو آرشام بیاد

سریع به آرشام زنگ زد که اونم زود خودشو رسوند و بغلم کرد گذاشت تو ماشین و منو رسوند بیمارستان

دکتر گفت اتاق عملو آماده کنین

لباسای مخصوص رو پوشیدم و رفتم تو دیگه چیزی نفهمیدم آرشام

ترانه الان تو اتاق عمله پسر داره به دنبا میاد

خیلی خوشحال بودم از طرفی استرش داشتم

با اومدن دکتر رفتم سمتش که گفت هر دو سالمن

پرستار پسرمو آورد بیرون وقتی نگاش کردم خواب بود خیلی ناز و کوچولو بود

وقتی ترانه رو منتقل کردن به بخش رفتم تا ببینمش همه اومدن تو و پسر نازم هم کنار مامانش رو یه تخت کوچیک بود

ترانه بیدار شد بچه رو دادم دستش که مامان سحر پرسید این آقا پسر اسمش قراره چی باشه

\_اسمش آترینه به معنی مظهر نور و یکی از پادشاهان زمان کوروش بوده

مامان سحر:خیلی قشنگه انشالله سالم و سلامت باشه وسایتون همیشه بالای سر این  
آترین خان

به دستور مامان سحر همه رفتن بیرون فقط من موندم و ترانه  
میخواست به آترین شیر بده

آترین از همون اول شروع کرد به مک زدن و برای چند لحظه چشاشو باز کرد که منو  
ترانه از دیدن چشاش ذوق کردیم چشاش دقیقا هم رنگ چشای من بود عسلی روشن  
دست آترین رو بو\*\*سیدم بعد هم گونه ی ترانه رو

ترانه

آترین:مامانی دللام ماشینمو نمده(مامانی دلارام ماشینمو نمیده)

\_عزیز مامان بزار یکم دستش باشه میده بهت

امروز همه جمع شدیم خونه ی سحر دلارام 1سالو8ماهشه آترین هم 2ساله شده

1سال بعد از تولد آترین من دخترم آتریس رو به دنیا آوردم

خیلی نازه و الان یک سالشه و چار دست و پا میکنه چشاشم مٹ چشای من

خاکستری و موهاش هم رنگ موهای خودم

آتوسا هم 7ماهه حاملس و دوقلو داره که یک دختر با یک پسره میخواد اسمشون رو

بزاره شایان و شاینا

آرشام:دختر بابا بپر بغلم

آترین:پس من چی

آرشام:شما که آق پسر پهلوون خودمی بیا بابایی

دوتاشون رو بغل کرد

خدا رو شکر آترین و آتریس همو خیلی دوست دارن آترین همیشه هوای آتریس رو

داره و البته رفیق شفیق آتریس هم شده دلارام

\*\*\*\*\*

امروز روز قشنگیه دخترم آتریس وارد دانشگاه شده و آترین هم مشغول درس خوندن

همیشه با صدای این دو فرزندم زندگیم گرم تر میشه بحث هاشون خنده هاشون

مهربونیاشون

آتریس:مامان قشنگم من رفتم دانشگاه خدافظ،باباجون خدانگهدارت

اومد گونه هامون رو بو\*\*سید و رفت تا کفشاشو بپوشه

آرشام:دختر بابا با کی میری

آتریسا: آترین مییره منو

آترین: عمرا من تو رو ببریم خودت پیاده برو

آرشام و آترین خندیدن و آتریسا با اخم به این پدر و پسر خوش خنده نگاه کرد رفتم  
جای درو آروم زدم به س\*ی\*ن\*ه ی آترین و گفتم دفعه آخرت باشه دختر منو اذیت  
میکنی

همه باهم خندیدیم و آترین هم گونه ی خواهرشو بو\*\*سید و گفت فدای تو آجی گلم  
در خدمت شما هستم تشریف بیارین  
دوتاشو با هم رفتن

خیلی به وابستن همو خیلی دوست دارن و تو هر شرایطی پیش هم هستن  
واقعا راضیم از زندگیم به ارشام نگاه کردم موهای جای شقیقش سفید شده بود الان  
45 سالشه منم 42 سالمه بچه هامون هم تو اوج شیطنت و جوونی  
دلارام دختر سحر 4 ماه از آترین ک. چیکتره و تو نگاهاشون میفهمم همو دوس دارن  
، دوقلوهای آتوسا هم یک سال از آتریسا کوچیک ترن و 17 سالشونه  
همه چی عالییه و من حس خوشبختی رو چشیدم تو تموم این سال ها منو آرشام  
همیشه پیش هم بودیم و هوای همو داشتیم و برای تربیت درست بچه هامون خیلی  
تلاش کردیم و هنوز بعد این همه سال عاشق همیم مثل همون روز اول و به همون  
شدت گذشته  
و من فراموش نمیکنم که آرشام همون استاد غد و مغروره که من باهاش سر جنگ  
داشتم و الان شریک زندگیم و عشق همیشگیمه

گفت به مجنون صنمی در دمشق  
کای شده مستغرق دریای عشق  
عشق چه و مرتبه ی عشق چیست؟  
عاشق و معشوق در این پرده کیست؟  
عاشق یکرنگ حقیقت شناس  
گفت: که ای محو امید و هراس  
نیست در این پرده بجز عشق کس  
اول و اخر همه عشق است و بس  
عاشق و معشوق ز یک مصدرند

شاهد عینیت یکدیگرند  
 عشق مجازی به حقیقت قویست  
 جذبه صورت کشش معنویست  
 آتش عشق از من دیوانه پرس  
 کوبه ی شمع ز پروانه پرس  
 عشق به هر سی\*\*نه که کاوش کند  
 خون دل از دیده تراوش کند  
 عشق کجا راحت و آسودگی؟  
 عشق کجا دامن آلودگی؟  
 گر تو در این سلسله آسوده ای  
 عاشق آسایش خود بوده ای  
 عشق همه سوز و گداز است و بس  
 نیستی و عجز و نیاز است و بس  
 آتش عشق از تو گدازد تو را  
 صاف تر از آینه سازد تو را  
 عشق کز آن مزرع جان روشن است  
 یک شررش آتش صد خرمن است  
 ما که در این آتش سوزنده ایم  
 کشته ی عشق و به او زنده ایم

بیخشید اگر این رمان ایرادی داره اولین رمانی هست که نوشتم  
 آیدی تلگرامم هست@YA3AMAN18 اگه خواستید پیشنهاد بدید یا انتقاد کنید در  
 خدمتم

## پایان

### « کتابخانه مجازی رمان سرا »

برای دانلود جدید ترین و بهترین رمان های ایرانی و خارجی به رمانسرا مراجعه کنید